فی آواز بر آمد علیکم سلام ای برادر همه یاران حیران شدند سر و جد بود در جادو بخندید و از آتش ها پهلوانان بمنزل رسانیدند و آمدند با امیر کلام

سلام کردند و آنچه حقیقت بود بیان کردند میگویند حکایت سرو [illegible] در کوره شدند نقبک بارگاه دفن کردند چند روز گذشت

خبر آمد که شمس جادو کرد نقبک رسید در میان لشکر [illegible] میگویند که شمس با لشکر خود گفت که اول لشکر ابو [illegible] اگر

ما [illegible] بهتر وگرنه ابو [illegible] بسته [illegible] بسی مردان میبرم مردان [illegible] در میان ابو [illegible] شده [illegible] مردان نیز [illegible] شده که شمس

در میان لشکر امیر کلام در آمد و نقبک بارگاه ما خانی ترک [illegible] رسیده این خیمه کیست گفتند که خیمه ما خانی رومی است [illegible] رسید که ابو [illegible] رومی

کجا است جواب دادند که پیش صاحب [illegible] ملکی بند [illegible] امیر رسید فرمودند آنجا بدهید یا [illegible] بارگاه سرداران دیده بیاید که حضرت امیر کلام

رسید و استاده شد در میان دروازه بارگاه شیخ عیار نشسته بود گفتند ابو [illegible] شیر و ابو [illegible] او [illegible] و ما [illegible] و دو بو [illegible] بیابانی و ابو [illegible] ناهرو

شمس آواز که [illegible] یکی بود و دعا [illegible] امیر کلام بگوید ابو [illegible] صاحب آمده عرض کرد که شمس جادو [illegible] هزار و پنصد [illegible] مروان

و دعا میرساند حضرت امیر کلام فرمودند یاران چه صلاح است شمس را در بارگاه بطلبیم یاران عرض کردند [illegible] خارج بود در بارگاه

بطلبند فرمودند [illegible] سلطان احمد [illegible] عرض کردند ما [illegible] رفته جواب [illegible] بگیریم [illegible] سلطان

و [illegible] آمده سلام علیک کردند جادوگر علیک داده پرسید شما کیستید احمد گفت من سلطان احمد ام [illegible] طلبکار است گفت [illegible] تو

محمد شاه بود جواب [illegible] جادوگر گفت ابو [illegible] دعا ما را گفت احمد گفت دعای شما رسید اما این [illegible] شما را در بارگاه

این [illegible] بیابند [illegible] مقصود داری [illegible] جادوگر گفت [illegible] شده آمده [illegible] عالم قتل [illegible] در میان

مروان [illegible] شما [illegible] سلطان احمد

بغل جادوگر دید [illegible] سلطان احمد [illegible] شد جادوگر [illegible] گفت احمد [illegible] کتاب

روان شد سلطان احمد نیز طرف عقب جادوگر روان شد [illegible] سلطان [illegible] سلطان

احمد گرفت [illegible] کجا می روید ای سلطان [illegible] داشته باشد [illegible] همراه جادوگر روان شد [illegible] بسیار

حضد کرد فاما هیچ فایده [illegible] حکایت [illegible] یاران دیگر شدند امیر فرمودند ای یاران

بر عقب

که عقب بیش جابر که برود میگویند ای شیخ تحقیق بیا بعد داعویه مروان شنید ای شیخ جابر که سلطان را گرفته می آیند فاما از شیخ بند که گفت
داعویه را گفت برو این خبر تحقیق بیار داعویه روان شد تا که از دمشق بیرون آمد جابر که نیز رسید دیدم در دست سلطان الحمد بست و پیاده
همراه می آید داعویه آمد و قدم جابر که گرفت و پرسید تو کیستی گفت فرزند شما ام جابر که گفت چه انتظار [illegible] علیهم ملکی و نه خانه [illegible]
همراه یاران نگفتند داعویه بست و لبر دل داد و کس بست گفتن تو داعویه هستی گفت ای جابر که باز گفت ای همراه [illegible] آید این امیر [illegible] گفت چرا
نشناسم ای امیر الامام [illegible] است جابر که گفت همین طور جمع ابو تراب [illegible] مروان خواهم آمد درین میان مروان [illegible] چهار وزیر
به استقبال جابر که آمد حضرت امام علیه السلام نیز بودند مروان جابر که را سلام کرد جابر که از اسب فرود آمد ملاقات کردند و چهار وزیر
نیز سلام کردند [illegible] گفت ای شما هم سلام کنید گفتند نخواهیم کرد [illegible] آواز کرد ای شیخ جابر که امام علیه السلام
سلام نمیکنید جابر که پرسید ای مروان امام چرا سلام نکرد [illegible] شما این ابو تراب باشد مروان گفت [illegible] مسلمانی
[illegible] بسیار بزرگ است جابر که نظر بسیر امام علیه السلام کرد بحکم الله تعالی [illegible] سر امام علیه السلام شد و جابر هیچ کار
نکرد تا [illegible] شد در [illegible] گفت ای [illegible] نظر [illegible] امام [illegible] آواز [illegible] رحمت [illegible] ابو تراب
جابر که به مروان گفت ای [illegible] چهار وزیر شما [illegible] الله و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] بسیار بزرگ است [illegible] مروان
گفت ای [illegible] قلعه بیارید جابر که جواب [illegible] شما قلعه [illegible] جابر که [illegible]
مروان نیز بارگاه خود طلبید و خیمه بیرون [illegible] مروان و جابر که [illegible] بر تخت نشستند [illegible] گفت ای مروان [illegible]
وجه خواهید که مروان [illegible] گفت چه خواهید که گفتند ای ابو تراب [illegible] است [illegible] ابو تراب [illegible] خواهد [illegible] مروان
[illegible] جابر که گفت خاطر جمع دار امروز [illegible] الحال [illegible]
[illegible] سلطان الحمد [illegible] حضرت امام [illegible] سلطان بسیار [illegible]
همه یاران [illegible] در بارگاه [illegible] بشارت حضرت رسالت پناه [illegible] حضرت امیر [illegible] شده [illegible]
فردا سلطان الحمد را بکشند اگر [illegible] شما [illegible] از دست شما خلاص خواهد شد و بالای شما جابر [illegible]

که چرا که در وجود شما الله کسوت از دست شما خلاص خواهد شد همین بشارت شد تا که جواب [illegible] بعضی ماند امیر الاسلام مرکوز شد و جواب نیز

معلوم شد امیر الاسلام همه یاران را طلبیدند و بشارت سید عالم بیان کردند اگر شما رخصت بدهید بروم کار جنگ [illegible] ماند الحق

لشکر اسلام کسوت [illegible] پاک بود شدند و نیز در دست گرفته روان شدند وقت صبح شد امیر الاسلام در لشکر مروان داخل شدند و جهاد خیلی کردند

از این سو [illegible] که امیر الاسلام است تا که امیر الاسلام در میان جلو خانه آن کافر [illegible] شدند و مروان نیز بر تخت نشسته بود سرداران [illegible] حاضر

شدند سلطان احمد [illegible] و [illegible] الله و انجمن مروان نیز شنیده حاجی و غازی [illegible] در جلو خانه [illegible] جوان

شد داغوز [illegible] گفت تو برو و [illegible] پیاده [illegible] آن کافر [illegible] عرض کرد با حاجی و غازی [illegible] جادو [illegible] خانه تو [illegible]

[illegible] امیر الاسلام [illegible] الحال [illegible] سلطان احمد [illegible]

داغوز [illegible] مروان [illegible] حاجی و غازی [illegible] مروان با جمیع سرداران نیز [illegible] شدند

سلطان احمد در بارگاه [illegible] امیر الاسلام [illegible] شنیدند [illegible] بارگاه روان شدند تا که در میان [illegible]

رسید و جادو [illegible] آواز [illegible] امیر [illegible] تا که [illegible]

[illegible] شنیدند [illegible] گرفت و [illegible] آتش [illegible] گرفت و [illegible] تفنگ [illegible]

[illegible] آتش [illegible] امیر [illegible] امیر الاسلام در [illegible] مسلمانان [illegible] گرفت [illegible] مسلمانان [illegible] شد تا که [illegible]

[illegible] آتش [illegible] در میان [illegible] همه سرداران [illegible] امیر الاسلام دعا کردند [illegible]

[illegible] امیر الاسلام جادو [illegible] آواز [illegible] امیر الاسلام سلطان احمد را خلاص [illegible] شنیدند [illegible]

[illegible] خبردار شوند جادو [illegible] امیر الاسلام [illegible] و [illegible]

[illegible] در میان روان شدند داغوز [illegible] سلطان احمد [illegible] گفت [illegible] سلطان احمد [illegible]

[illegible] امیر الاسلام [illegible] سلطان احمد [illegible] عالم [illegible] سلطان احمد [illegible]

[illegible] سلام علیک [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] و علیک سلام [illegible] امیر الاسلام

[illegible]

را ابن اوزون شمر برآید امیر آوازه کفتند را در میان شما سلطان احمد و محمد شاه نیست همه شکلها آوازه کفتند را بابا ن پسر محمد شاه ام

امیر کاکلم متفکر شدند او روز عقب آنکه از شما جدا شد الا سلطان احمد را می شناسید لیس از سنجاب امیر پرسید سلطان

احمد کجاست و کدام سنجاب عرض کرده همه صورت احمد شده اند فاما صورت شمر حضرت [illegible] بنوز از احمد

کی دیکر [illegible] ببیند کی شمر که [illegible] دارد همه سلطان [illegible] امیر [illegible] نظر کفتند دیدند صورت شمر

بجز سلطان دیکر [illegible] فقط از میان صورت کرفتند و اولاد کفتند [illegible] احمد می شناسید احمد برو [illegible] کدام

آوازه میکند او روز عقب سیده شما فرموده آنکه در کنار [illegible] در وجه شما کسوت [illegible] باک است و فتنه [illegible] وجه سلطان

احمد بحسبید [illegible] طرف [illegible] شنیدن این [illegible] امیر کاکلم فرمود کفتند و سلطان احمد بجانب [illegible] کشیدند و [illegible] این

نمان می جستند چنانکه در کنار کرفت همه [illegible] طرف شده [illegible] و سلیم که امیر کاکلم پرسیدند [illegible]

[illegible] کفت شما حاجی و غازی شهید و شهدا را امیر کاکلم فرمودند [illegible] امیر [illegible] سنجاب [illegible] شدند و احمد [illegible]

[illegible] روان شدند و روان شمس کفتند [illegible] سلطان [illegible] در لشکر [illegible] شنوانند [illegible]

بر [illegible] امیر کاکلم و سلطان احمد [illegible] از بارکاه و روان [illegible] شدند بجانب لشکر [illegible] برو [illegible]

لشکر امیر کاکلم بجانب [illegible] جنک [illegible] روان شدند تا که امیر کاکلم [illegible] لشکر [illegible] کروه [illegible] درمیان

کوه ها [illegible] لشکر [illegible] غافل شد امیر [illegible] سلطان احمد [illegible] لشکر [illegible] خبر [illegible] لشکر ما [illegible]

[illegible] عرض کرده [illegible] امیر و سلطان احمد در میان کوه ها می کفتند [illegible] روان [illegible] والله عالم

[illegible] جانب [illegible] شد [illegible] لشکر او [illegible] روان [illegible] شد [illegible] کرده [illegible]

شد [illegible] روان با جمع لشکر [illegible] شد [illegible] امیر کاکلم [illegible] و سلطان احمد [illegible] دیکر

[illegible] روان [illegible] تمامی [illegible] لشکر مسلمانان [illegible] روان [illegible] چشمه ها و [illegible] شد

و [illegible] و اسپان [illegible] در میان بارکاه [illegible] پناه کرفتند [illegible] لشکر [illegible] بارکاه [illegible]

[illegible] کفته [illegible] همه سرداران [illegible] در میان بارکاه پناه [illegible] همه [illegible] ماغان [illegible]

رومی نباید گفته فرستاده اند که حواله‌ٔ ما علم نقاره محمدی است ما همین جا خواهیم ماند خبر بمردان رسید که همه سرداران ابوترابیان در میان بارگاه محمدی

پناه گرفته اند یکی ماخان رومی بسوی نقاره و علم در میان لشکر آتش گفت همه ابوترابیان را با بارگاه می‌سوزانم مقابل بارگاه ایستاده شد سحر

خواندن گرفت و شعله‌های آتش بجانب بارگاه روان شد اما مقاصد ده گز بجانب راست و چپ برفت و گرمی آتش هم دخل نمیکرد فاما

دلاوران آزار نمی‌رسید تمام خیمه‌های مسلمانان سوخته شد تنها بارگاه ماند شمس بالای بارگاه بسیار سحر فرستاد فاما دخل نکرد شمس حیران شد داغوس

گفت که بارگاه اینچنین صفت که سحر کار نمیکرد اما درست این یک ابوترابیان کشته نشد و خیمه‌های ایشان سوختند فردا فرزند خیمه‌های شما کشیده

خواهد گرفت مردان گفت ای داغوس آنچه لایق است در باب او و لا تو می‌خواهی و گرنه ما خاک بسر ابوترابیان انچنین وقت که بود داغوس

اگر شمس ... چرا بیشتر شما باشم حیف میدانم و ... داده اند این گفته از مردان جدا شد بجانب کوه‌ها روان شد شمس دیدند بالای بارگاه سحر کار نکرد

دیدند ماخانی ترک در میدان ایستاده است بالای او افتاد در میان جنگ ... عرب خالی شدند در میان ماخانی و شمس جنگ ...

تیز سوار شده آمدند و در جنگ شدند و بالای ایشان تیز سحر کار نکرد همه جنگ میکردند روایت است گفته اند امیر ابومسلم و سلطان لشکر محمود

فراموش کرده رفتند حضرت امیر ابومسلم لشکر می‌بسیار شد زیر یک درخت آمده ایستاده شدند میگویند که یکی در اولاد یزید بود که یزید حرام

صاحب ... بودند لشکر سوار بودند تیز بود در مردان حمار می‌آمد از دمشق نه منزل فرود آمده بود و حمار هزار سوار روز دیگر تیز بند ... شکار جدا

شده بودند جائیکه حضرت امیر ابومسلم ایستاده بودند همانجا رسیده اند دیدند که یک سوار و یک پیاده ایستاده است سواران ایشان را گرفتند و نزد

که ... ایشان را دست بسته بردند که امیر ابومسلم ام و ایشان سلطان احمد الله الحمد چنانچه شنیدند این خارجیان خوشحال شدند و در گرفتن ایشان

افتادند جنگ شدن گرفت تا وقت ... رسید امیر فرمودند که ... سلطان ... محتاج خلاص شدیم احمد گفت وقت نیست اگر برآیند ...

دانست صاحب بکجانب رفته باز می‌آیند امیر و احمد از جنگ برآمده یکجانب شدند که در میان داغوس در آنجا رسید و دید که جنگ میشود در میان

ایشان آمد حقیقت گفته امیر ابومسلم و احمد زنجی را ملازمت کرد در فتح یافت بیرون لشکر دیدن گرفت دید که کسی می‌روند ...

در ده آورده ام به بینم که کجا میروند در میان امیر ابومسلم از اسب فرود آمدند داغوس یکجا پنهان شده دیدن گرفت حضرت امیر ابومسلم ...

آوردند حواله سلطان احمد کردند اسب خود سپردند و افتابه در دست گرفته بجانب کوه روان شدند داغوس خوشحال شد در ده آورده ام انچنین

وقت باز کجا خواهم یافت این گفته عقب افتاد حضرت امیر ابومسلم در میان کوه رفتند و داغوس یکجا پنهان شده ایستاده تا امیر ابومسلم از طهارت

فارغ شد

فارغ شده بجانب سلطان احمد روان شد و همین راه قلب آمدند مردا غوث کمند بالا انداخت کمند بر کنگره افتاد تا که ایشان خبردار شوند جانی

حمله کردند بر کوه کمند محکم شد و امیر بر بالای افتادند داغوث گفت ای هیزم کش این زمان کجا میروی این گفته لشکاره بسته بر کتف خود کرد رفت

و در حرم آمد و در پیش بریز خبر ابیرم و با او بهم بر بالا شاه مروان او نیز خواهد بود بجانب بریز خبر را روان شد سلطان احمد دید که جای ... بالا

بسیار دیر شد حیران شد کسوت و بستر را برهنه سنجاب بسته و جلو اسب گرفته بطرف بالا کشش روان شد تا که یک پاس سرگردان شد ... دید داغوث امیر

اسلام را بسته جایی که بریز خبر ا بود همانجا آمده غلغله بیدار شد مردا غوث آمد تا که در میان بارگاه بریز خبر رسید و سلام کرد و پادشاه بر خود ... تعظیم کرد

و داغوث لشکاره حضرت امیر اسلام را فرزند آورده بود خبر رسیده ملک داغوث خبر آمده گفت هیچ اسلام را پادشاه مروان گرفته تو بدیدهم ... جانی

را بلعو بالا گرفته آورده ام این زمان تو او را یک کس بریز خبر رسیدم کجا است گفت همین لشکاره است همه حیران شدند داغوث ... کرده

بسته آورده بود لشکاره را وا کرد گفت پادشاه نشست اسلام نگر ایشان نگر ... بریز خبر را آواز کرد برای ... جا ... نمکفت یک

بود که در لشکر حضرت امیر اسلام رسید ملک جولا نمک ... سوداگر ... رسیدم شما از کدام جانب آمدید گفت از آن لشکر بریز خبر جولا گفت جای

خبر امیر اسلام هم شنیدند سوداگر گفت شنیدم فاما در میان لشکر بریز خبر یک تماشا عجب دیدم جولا گفت بگو ... گفت داغوث یک فقیر را بسته

پیش بریز خبر آورده ... گفت این امیر اسلام است ... بریز خبر آن فقیر را ... گفت ... امیر اسلام ... او خنده کرد همین آواز کرد ... بلبل

عرض کرد سوداگر تمام بجولا بیان کرد جولا گفت جانب سلطان احمد هم بیاید گفت ... جولا این حقیقت شنیده ... ظاهر کرد همه

یاران گفتند بلعو جولا ... شما خبر ... طلبیدیم ... خبر دیوانه ... جولا گفت ... سید ... امیر خوابیده بود تا که ... افتاد

و در آن شب در خواب ... دیدم حضرت امیر اسلام برهنه در لشکر بریز خبر ... صبح شد جولا این خواب ... یاران گفت ... گفت

... رفته آن ... عیاران ... چهار ... عیار ... شد ... عالم ... علی

داد ... جولا این چهار عیار رخصت شده روان شدند ... بیک کاه کش ... رسیدم این لشکر ... کاه کشی گفت

لشکر بریز خبر است جولا گفت ... در میان لشکر شما ... بلبل دیوانه ... گفت ... بریز خبر است جولا گفت ... در میان

... شد ... در میان بازار ... بلبل دیوانه ... عیاران در لشکر ... گفتند ... آمده

دیدند ... هجوم ... بسیار است ... هجوم ... دیدند ... احوال ایشان ... شده اند

هم سخ

ذوکه آواز بلبال میکردند و در وقت یکبار جام که نامزد نقد همان روز در وقت داغونا رسید بر زرند جرار امیر ابا مسلم را با نیک امروز فرصت حق کم نیک

هر چه شکر کشف همین در وقت آورده تنبک امیر ابا مسلم آورده با زبانه در دست گرفته و گفت ای نیز هم فروش عیار با پهلو میدانم اگر حیات خود میخواهی تا خود

قبول کنی و گر نه زنبورها بگذارم امیر ابا مسلم بجانب ولایت دیده گفتند بلبال بلبال عیاران این تماشا دیده متحیر شدند و داغونا خواست تا زبانه بر زند

و مانعی بود حلال آورده تو خوب نیست که صنوها با زبانه بر زند حوالی آورد که ای داغونا خبر دارد تو فی حوالی رسیدم داغونا بجز حلال دیگر آن کلک قیام

چهار طرف نظر کرده بر چهار عیاران ایستاد که الله انوف کرکخنه بطرف زرند جرار رفت این بود چهار عیاران آنکه یا قدم بوس حاصل کردند امیر با ایشان

بر داشته بطلب کرده و همه معامله بلبال فراموش کردند چو که عرض کرده اهلی اینجه وقت بیدار که گفتند و مقصد خواست جدا که همین طور بود

چو بلای آواز که بر این خارجیان حاجی و غازی شهید و شهیدا امکان مروت و کنج سخاوت امیر ابا مسلم اد الله

حی لوی تو که بود [illegible] گفتند اگر [illegible] بیکر بر همه خارجیان در میان خود گفتند [illegible] داغونا را رفت گفته بود داغونا پیش زرند جرار رفته دستار خود را

بر زمین زده گفت سخن در قبول نکردی و از زبان چهار عیار آنکه الله الحال رفته بلبال دیوانه را به بینید و بر زرند جرار بنشیند این سخن لشکر خود را حاکم کرد

ابو [illegible] روشن نوازند [illegible] یا الله [illegible] مرحوم بر سر وعلم زرند جرار همه لشکر کور شد و داغونا [illegible] رود که شنیدند ما که تنبک امیر ابا مسلم

لشکر خود [illegible] زرند بر سه نیم لک سوار با الله بجنگ اقبال الله امیر ابا مسلم مع چهار عیار در میان خارجیان اقبال الله امیر ابا مسلم دست بخلل کردند [illegible]

گرفته بر خارجی دیگر میزدند [illegible] کشته میشدند عیاران بر جنگ میکردند و خارجیان در میان خود میگفتند [illegible] دیوانه میگفتند [illegible] اقرار [illegible]

در یک حمله [illegible] امیر [illegible] میگفت جنگ کنانی بجانب دمشق روانه شوند عیاران سخن قبول کردند و در میان چهار [illegible] آورده

رفتند و پنجاه و هفتاد خارجی بود [illegible] رسانیدند [illegible] اقبال روانه شد در میان سه روز پنجاه کرده آمدند سلطان احمد [illegible]

در کوه ها میگردیدند [illegible] آواز بر آمد [illegible] سلطان احمد امیر ابا مسلم جنگ کنانی همین جانب می آیند [illegible] مال [illegible] خلیفه جنگ میکنند [illegible]

این آواز شنیدند خوشحال شده بجانب [illegible] همه اسب و سلاح چهار [illegible] لشکر زرند جرار [illegible]

و همه حقیقت معلوم کرده [illegible] در دست گرفته و با امام حسین علیه السلام گفته در میان خارجیان اقبال الله [illegible] جنگ کنانی بجانب امیر ابا مسلم [illegible]

بلکه [illegible] خارجی [illegible] امیر رسیدند و امیر و یاران احمد [illegible] خوشحال شدند سلطان [illegible] امیر [illegible] سلطان احمد را در کنار گرفت

و عیاران [illegible] دست بوس کردند داغونا [illegible] زرند جرار را گفت ای نیز [illegible] ظلم شده [illegible] اسب و سلاح بلبال دیوانه آید وقتیکه [illegible] شد [illegible] که

[illegible]

برادر بگو در یکجا او وقت و بودن نکی بر آنکه چهار عیار کو بکشند امیر المؤمنین کسوت بخیلی باک شد و پوشیدند دیبا گفته

در میان خارجیان افتادند که با کره بر خارجیان قهر نازل شد آنگاه نعرهٔ مردان و نعرهٔ دلیران و طراق طراق عمود گران و شمشیر کیانی و تنهای گران

چنین بر که دلیران و سرهای خارجیان چنین گوی چوگان و تن‌های مردان چنین چوب روان شدن گرفت و جنگ شد یکبار بلند شد غبار دلیم

که لحظه یک تیر بر دشمن بود بحضرت امیر المؤمنین رسیدند آواز کردند که خبر دلاور گوی که چه می‌بینی بزید برگشته شمشیر امیر تو کارزار ناگه خبردار گو

تیر بر بدن او تیر همه جا گرفتار شد و بر زمین افتاد خارجیان دیدند که چنین باک شد همه گریختند داخوی نیز بجانب مروان گریخت

امیر المؤمنین بجانب لشکر حضور روانه شدند داخوی بعد شش ماه رفته مروان که والسلام که مروان برسیدند تا این زمان کجا بودی داخوی تمام حقیقت

بزید خبر آمیختن مروان بیان کرد مروان این حقیقت شنید بر غضب شد و گفت ای حرامزاده الوت بابای لاکن فنه بودی بس جرا بیا او فلک الله

الحاصل که دو روز تا امام حسین گناه داخوی را گرفتار شدند نقاره جنگ شد و جاه آکر همه پیش آوردند در میان آمد ای کار

با او خاطر جماعت خود نیز میان جنگ تیار شد و فساد شدند و در میان ازجانب رسیدند حضرت امیر تیر کشیدند و قوم بابا را داد ها کو رسیدند

جرات فوج کلام جاری هر جو لک عرض کرد بابا جنگ جاه اگر هر روند عالم تیر ره فرمودند کسی وفتند بابا را منع کنند که تیر زدند

جنگ بابت عالم تیر رود و بود بالای کوه بحضور لشکر اوان بابا دیدن شدند عالم تیر روحی آمد باو بظاهر کرده در میان عالم تیر آمده

سلام کرد و مبارک باد گفت امیر شیخ که کلشاد امروز جنگ مال است بابا خوشحال شد امیر بالای کوه رسیدند داخوی و دیو جاه کو

گفت آن هم کس آمد مروان و جاه همه لشکر دیدند امیر که جاه گفت که گمان امروز جنگ با امام المؤمنین است این گفته مقابل امیر آمد

حضرت امیر المؤمنین از کوه فرود آمدند مقابل آن ناپاک شدند همه گفت ای ابوتراب تا این زمان کسی کجا بودی گفت خبر الحال آمدیم حکم کار

شمشیر بالای امیر او زخمی قاما هیچ کار نکرد امیر خود کشیدند تیر زدند آواز غریب رسیدند بالای لشکر تیر نخواهند دغیکه اولاد شنیدند

تیر رواند خوشدلند تیر آواز گرفتند امروز مراجل بر یافتند فرمودند بالای لشکر ناپاک کار تو نیست سخن عرض کرد اگر حکم کنم بالای این حکم

بکنم فرمودند اگر میتوانی تقصیر مکن با که حمله هم جاه کردند سخن بر جاه رسیدند جنگ بسیار بر شمشیر شد تمام شمشیر در میان

گرفت و حمله کرد و در میان میدان امروز چنین جاه کرد دیدند جاه خاک شد یکبار بر امیر المؤمنین افتادند و امیر تیر زد و لشکر بر خارجیان

افتادند چنان جنگ شد که همه جاه گران قتل شدند همه یاران آمده قدم بوس کردند فرمودند بلا ان مروان نیز زدند

یکبار

جمیع مسلمانان بالا را لشکر مروان افتادند مروان دید هر جا که موی لشکر کشته شد انیز گریخت و در دمشق در آمد حضرت امیر کاظم سر جمعه
لشکر داخل شهر شدند جنگ اتفاق چهار پاس روز کشید حضرت افتال مروان بحال خود بلاد شهرهای شام و غیره را عرض نمود [illegible]
نیز همراه که بجانب کوه عراق و شام و حصار روز در قلعه دمشق جنگ کرده آخر قلعه بالا گذاشته مقاصله چهار گروه خیمه خود که وقتیکه حضرت
امیر دمشق بالا فتح کفتند همراه مروان ذوالجلال شاه وجنب سنار و مشکل و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام معتقدند که یکی بالا لعقد داعی
عبدالله بجانب بعلبک و شیبی ابراهیم رکعت دیدن رفت مروان ذوالجلال شاه برسید هر اندازان کجا باید رفت و در خبر در نجم دیدم که قلعه
عقل سوزنام است میگویند و صفت جنانی دارد که عزرائیل کیها تنها کوه و کسی سیمرغ بالا کرفتی عزرائیل الله که الفهم زر در شنه آنست بحکم پروردگار
لشکران سیمرغ بالا قتال کنند هر که در قلعه نشینند بدست نیاید خبر در نجم دیدم بشی مروان عرض کرد هر این جنین قلعه ویران افتاده است اگر
بگیرد خوب است مروان گفت کسی دیگر میبالاند و وزیر گفت من نیز در نجم خبر یافته‌ام که دیگر بالا نذر شاه فتوی که از دمشق بالا آن قلعه ده فرسخ
بالا بود روان شدند بور سطح داعیه افسوس میکردند تا که مروان در آن قلعه رسید سبب و یک لکسی کولا که آها جمع شد در میان قلعه در آمد آنجا
نظر کفتند هیچ معلوم نشد هر که کجاست تا آخر شب مروان در قلعه آمد نشست امیر تا سه روز در دمشق بود
امیر قتال کفتند هر که بغیر از ظلم کو دیگر نماند ستم طغیان گفتی که هر این زبانی که خارج نماند است روز چهارم لشکر و اراده کردند و حضرت امیر کاظم
یاران در بارگاه نشستند فرمودند که میلند مروان کدام جانب رفت بعضی خبردار بود القصه عرض کفتند هر که قلعه عقل سوز رفت میگویند
امیر در دمشق شش ماه ماند بعد فرمودند هر خیمه بجانب مروان کشید بحکم صاحب دیره بیرون کفتند منزل بمنزل روان شدند خبر بمنزل آمدند
مروان نیز خبر رسید هر ابو تراب از انجا است می آید مروان گفت ای وزیر سرانجام در قلعه نشست چه باید که ذوالجلال شاه گفت شاه نشسته باشید
ابو تراب را احوال خواهد میگویند در اینجا نمی نشسته است این حاجی و غازی تمام بالای مروان سر و تیر
و مروان در چنین قلعه نشسته است هیچ چیز بدست نیاید حضرت امیر کاظم عرض کفتند القصه کوه چه تا نشر داده فرمودند و فکر تمام شکر لشکر است
حکم خداوند کار جهان که شده هر عزرائیل در قلعه نشینند و کسی سیمرغ در کرفتی عزرائیل آنرا سیمرغ شکار نماید و لشکر تمام بخشی که الفهم هزار فرسنگ
جنین است و از قلعه بالا که الفهم کروه روز فرسنگان است و قنک ملکان شب میکنند او قفت فرشتگان می آیند و تا حدی لشکر را قتال میکنند
چهار پهلو سنگ اخری می مانند چنین معامله است لشکر خود را ضایع میکنند مقاصد هر الفهم کروه فرود آیند و در بالای مروان ما شبیدار که ودواری بالای
[illegible]

بر کنار بیرون آید آن وقت بدست آید امیر عرض کردند یا حضرت منم چهار خطاب دارم بکمر بسته الغلو را خواهم دید امید صبر تمام روی کار
سبب جانی راضیم اما بسیار فرمودند اما امیر کامل قبول نکردند حضرت سرور عالم روان شد حضرت امیر کامل در بودند در این هنگام طناز تمام
می آید و صبح شد همه یاران آمده حاضر شدند فاما آن حضرت بشارت بیش کس نگفتند باز از آنجا کوچ کردند در شب اقبال یار حضرت رسالت پناه
فرود آمد و نصیحت کردند که چون لشکر خود را ضایع خواهید کرد آنچند بروید امیر عرض کردند یا حضرت اگر این قلعه بدست من نخواهد آمد کسی نخواهد
رو کش بیش رو کشی خواهی خبری نگفتند بجانب روان شد چون صبح شد باز کوچ کردند روان شدند تا که قلعه نمودار شد و مردان جنگ در خبر شدند
که ابو تراب می آید مروان و همه و زیران آمده بالای قلعه نشستند امیر کامل فرمودند بارگاه زیر قلعه ایستاده بکنید بحکم حضرت چنان کردند
جمیع یاران که بکوه قلعه فرود آمدند خاجنانی آواز کردن گرفتند که ای ابو ترابیان این زمان ابلیس تمام رسیده اید در اینجا آمدید و از طرف
مسلمانان هم آواز کردند که ای حرامزاده کافر این زمان کجا خواهید رفت در شب اقبال حضرت امیر کامل با جمیع یاران طعام خوردند و
بکلکی شب گذشت صبح فرمودند یاران بخانه خود بروید امروز چون که لشکر خواهم دید همه یاران عرض کردند یا حضرت سلاح جنگ
چون که میدهند جنگ آرام کنند ما یاران چون که خواهیم دید امیر فرمودند امروز چون که ماست همه یاران بخانه خود آمدند صبح چون و جلادت جنگ
لشکر ما همراه رفته از بارگاه بیرون آمد چون که دلهای رفتند بیکبار جنگ گاه شب گذشت که الله هزار فرشته لا الحکم شدند بعد قلعه
عقل کور بروید و شکر محمدی بر زنید فاما این شب حبیب ... حقیقت سلطان ظاهر بکنید اگر ... لشکر خود دعا بکنند به نجم حضرت
سرور عالم بمقام اقصا نشسته بودند فرشتها الله السلام کردند بشر فرمودند شما چه مقصد دارید ایشان عرض کردند یا حبیب ذو الجلال
امیر کامل که قلعه عقل کور ... حکم پروردگار عالمیان ... لشکر را قتل کنید اگر ... جهانی ... لشکر خود دعا
بکنند بخشیده که سرور عالم فرمودند که ایشان بنده خدا اللهم هم بنده خدا ام اگر ... الجلیل ... کس هم ... دارم
مخالف شوم هرگز دعا نخواهم کرد باز آواز غیب در رسید که مسلمانان کشته میشوند و دعا بکنید قبول نکردند فرشتگان و حکم شد
امروز حاکم کی شماست اللهم هزار فرشته بکمر بسته ... بر آورده یاران لشکر امیر کامل افتادند و مسلمانان قتل کردن گرفتند
مسلمانان چند میشوند اما کشته کافر بنظر می آید لشکر اقبال امیر در ... شدند رسالت سرور عالم ... جولانگاه عرض کرد یا حضرت
عجیب و غریب میدان که است لشکر قتل میکنند و کشته کافر نظر می آیند این زمان امیر کامل رسالت سرور عالم بجولانگاه بیان کردند جولا عرض کرد

بر صاحب این چون نقد جز آتش یاران نگفتند فرمودند بلی اینکه مبادا یاران دیگر بگویند مردان ذو الجناح شاه نشسته تماشا می دیدند

ساعتی غیبت فرمود ذو الجناح شاه را سر و پا [illegible] و همه خارجیان گفتند بر در عبد الرحمان رفته بود الا ذو الجناح شاه باز گردیدند

فرشتگان تمام اهل بیش مسلمانان را قتل می کردند چون جهان گرد شب آخر ماندند بر منبع آسمان آواز بانگ [illegible] فرشتگان به مقام خود رفتند

و غلغله برانداختند صاحبی فرمودند یاران خبر بگیرید چه مقدار قتل شدند خبر آوردند عرض کردند هشتاد هزار مسلمان قتل شدند

و هر یک مسلمان را با پنج [illegible] صاحب سوار دلگیر شدند و حکم دفن کردند هشتاد هزار قبر زیر قلعه شد بالای قلعه خارجیان آواز

کردند برای او [illegible] این قلعه [illegible] خانه عبد الرحمان است همه قتل خواهند شد حضرت [illegible] یاران [illegible] حضرت رسالت پناه

گفتند اگر جان خود می خواهید از قلعه [illegible] رفته فرود آیید یاران عرض کردند صاحب [illegible] آیند یا نه امیر فرمودند [illegible] این خارجیان می گویند

مراد این خانه عبد الرحمان است من [illegible] بر طرف [illegible] این قلعه بر طرف شود از جای دیگر

نروم همه یاران عرض کردند اگر صاحب نروند ما یاران [illegible] کجا برویم [illegible] همین قرار شد

و [illegible] رسید [illegible] از زبانی [illegible] بجانب ابراهیم [illegible] نوشت [illegible] ابراهیم

[illegible] ملک [illegible] قرار شد [illegible]

[illegible] طلب [illegible] بروند [illegible]

خواهان شدند [illegible] نامه [illegible] رسید در بارگاه [illegible] آورد [illegible] نامه دارم [illegible] گفتند

[illegible] ابراهیم [illegible] خبر بگیریم [illegible] نامه [illegible]

ابراهیم [illegible] نامه گرفت و [illegible] در کنار گرفت و نامه را خواندند [illegible]

و [illegible] گفتند [illegible] اگر [illegible] این [illegible] خواهد [illegible] باشد [illegible]

بر تخت شاندند و خود [illegible] سلام [illegible] السلام [illegible] ابراهیم [illegible] همه [illegible] السلام گفتند [illegible]

ابراهیم [illegible] مسلمانانی باشد [illegible] ابراهیم قبول [illegible] می گویند [illegible] اسلام

شنیده دلگیر شدند فرمودند در میان [illegible] ملک [illegible] باشد [illegible]

اخفند

فرمودند که داغوس ... [illegible] ... شد ... خواهید که عرض کرده با ... صاحب ... مکر نیشاپوری ... و گفت ای ...

فرا هم همراه جولاد بروم فرمودند برو چون جولاد و مکر نیشاپوری رخصت شده روانه شدند و در میانی چند روز در بغداد رسیدند و بالای دیوار

بهاموی آمده ایستاده شدند و دیدند بسیار مسلمانان ... کشته میروند که داغوس بر مسلمانان بسیار آزار میرساند و انجیر ... در بارگاه داغوس

کشتند چون ... رسیدند ... دیدند چون آمدند جولاد گفت ما همراه ... و ... خبر داغوس بیارید و در بغداد ... جار

... در ... گفتند عالم بغداد از دست داغوس ... اگر شما ... خبر ... حکم ... پادشاه ... نظر

داغوس ... اگر ... مجلس ... داغوس ... گفته ... در ... دلقند ... گفتند ... عیار ...

داغوس رسیدند و در میان ... داغوس ... مجلس ... داغوس ... معامله ... ایستاده ... حکم

داغوس ... که ... خواهد ... ایستاده ... کرده ...

و ... هم ... و ... ابراهیم ... هر ... الله ... در حال ... داغوس ... اگر شما

رخصت ... در مجلس ... داغوس ... در مجلس ...

جولاد ... مکر نیشاپوری گفت ... داغوس ... جولاد و مکر ... دیدند ...

... مجلس ... الله ... شده و ... گفت ... از دست ... گفت ... مکر ...

... مجلس ... امروز ... در مجلس ... الله ... در میانی ... رفتن ...

... جولاد ... داغوس ... در ... گفت ... عیار ...

... در میانی ... عیار ... شد جولاد ... هم عیار ... داغوس ... گفته ... داغوس ...

... جولاد گفت ... جولاد و مکر ... داغوس ... و گفت

... طلبید ... جولاد گفت ای ... جولاد گفت ...

با داغوس هم باید که جولاد آمد ... داغوس السلام علیکم ... داغوس گفت ای ...

هر صاحب این چون بفیض خبر آن کشتی یاران نگفتند فرمودند بلی انجا مباد یاران دیگر نشوند مروان ذوالجناح شاه نشسته تمام جنگی دیدند

سالی غیبت فی ذوالجناح شاه را سر و پا میدادو و همه خارجیان گفتند هر دو عبدالرحمان رفته بعد ازان ذوالجناح شاه باز گاه [illegible]

فرشتگان تمام ها کسی مسلمانان را قتل میکردند خبر چهار گاهی شب آخر ماندهر [illegible] آسمان آواز بانگ و فرشتگان بمقام خود رفتند

و غلغله هر [illegible] فرو نشست صاحبی فرمودند هر یاران خبر بگیرید هر چه مقتول و قتل شدند خبر آگاه عرض گفتند هر شصت هزار مسلمان قتل شدند

و هر یک مسلمان را با پنجه شکست صاحب بسیار دلگیر شدند و حکم دفن گفتند شصت هزار قبر زیر قلعه شد بالای قلعه خارجیان آواز

گفتند ای ابوترابیان این قلعه بیت خانه عبدالرحمان است همه قتل خواهید شد حضرت [illegible] یاران در حضرت رسالت پناه

گفتند اگر جان خود میخواهید از قلعه [illegible] کرده رفته فرود آیید یاران عرض گفتند صاحب [illegible] آیند یا نه امیر فرمودند این خارجیان میگویند

هر این خانه عبدالرحمان است [illegible] قرآن پاک سوی هر طرف [illegible] خانه را [illegible] است تا که این قلعه بر طرف نشود از جای دیگر

نرویم همه یاران عرض گفتند اگر صاحب نروند ما یان صاحب [illegible] گذاشته کجا برویم هر چه خواهیم بود کار است شغلها همین قرار شد

و [illegible] رسید یک نامه در [illegible] بجانب ابراهیم [illegible] نوشته ابراهیم

[illegible] پادشاه [illegible] فرار شده [illegible]

[illegible] طلب [illegible] دروتری بکن بدینی بر وانه [illegible]

[illegible] نامه را تیار [illegible] رسید و در بارگاه [illegible] آواز گو فی نامه دارم [illegible]

[illegible] نام اطراد هر جا [illegible] ابراهیم فرمودند خبر بگیرید این با [illegible] نامه [illegible]

ابراهیم [illegible] نامه گرفت و [illegible] در کنار گرفت و نامه را خواند [illegible]

و [illegible] گفتند و در دل [illegible] اگر [illegible] این برگشته خواهد [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] و [illegible] پادشاه گفته سلام که السلام شد و ابراهیم [illegible] همه [illegible] السلام گفتند [illegible]

ابراهیم [illegible] مسلمانانی باشد [illegible] ابوترابیان برآرید هر ابراهیم قبول [illegible] میگویند [illegible] اسلام

شنیده دلگیر شدند فرمودند در میان ما [illegible] ملک [illegible] اگر حکم صاحب باشد [illegible]

فرمودند

فرمودند ار داغوبا حکایت نمود که ... ارشد است شهامه خواهید که عرض کنم با نیابت صاحب بروم و ملک [illegible] خواست و گفت اگر حکم شود
من هم همراه چولاک بروم فرمودند بروید چولاک و ملک [illegible] رخصت شده روانه شدند و در میانی چند روز در بغداد رسیدند و بالای دریای
بهاموف آمده ایستاده شدند دیدند لشکر بسیار مسلمان [illegible] شنیده میروند داغوبا به مسلمانان بسیار آزار میرساند داغوبا شنیده در بارگاه آمد
گشتند چون بر در آنجا رسیدند [illegible] گستند در آنجا آمدند چولاک گفت ما هر دو جاسوس مردانیم [illegible] خبر داغوبا بیارید در بغداد چهار
عدل کرده است [illegible] گفتند عالم بغداد از دست داغوبا [illegible] اگر شما بگوئید خبر شما برسانم جواب دادند حکم پادشاه است [illegible]
داغوبا [illegible] اگر رضا میدهید [illegible] داغوبا [illegible] بیاورد [illegible] گفتند چند [illegible] در بیابانی [illegible] گفتند بروید [illegible] در مجلس
داغوبا رسیدند و در میان سرداران [illegible] شدند دیدند همه مجلس [illegible] است از داغوبا مقابله چهار [illegible] ایستاده [illegible] حکم
داغوبا [illegible] است [illegible] خواب [illegible] چوب [illegible] مقابله چهار [illegible] ایستاده شوند و تمام [illegible] گسترده اند
و [illegible] هم [illegible] شنیده است و [illegible] است [illegible] هر [illegible] الله [illegible] در [illegible] کاه داغوبا [illegible] اگر شما
رخصت میدهید در مجلس او [illegible] بروم و [illegible] داغوبا منع میکردم [illegible] شما [illegible] مجلس [illegible] دیده
چولاک [illegible] گفت [illegible] داغوبا [illegible] چولاک و ملک در [illegible] آمدند دیدند
[illegible] الله [illegible] شد و [illegible] گفت [illegible] از دست [illegible] طبیب [illegible] گفت [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] امروز در [illegible] مجلس [illegible] در میانی [illegible] رفتند [illegible]
[illegible] چولاک [illegible] داغوبا [illegible] فاما [illegible] دیدم در [illegible] گفت است [illegible]
[illegible] در میانی [illegible] شد چولاک هم [illegible] داغوبا [illegible] در [illegible] گفته [illegible] داغوبا [illegible]
[illegible] چولاک گفت [illegible] چولاک و ملک [illegible] شدند [illegible] داغوبا [illegible] طبیبید و گفت
آن پهلوانان [illegible] است [illegible] طبیب [illegible] چولاک گفت ای [illegible] چولاک گفت چند [illegible]
پادشاه داغوبا هم باید که چولاک [illegible] داغوبا السلام علیکم [illegible] داغوبا گفت ای [illegible] فاما

از زبان خود بگو که تو کیستی که تمام یاران می‌شنوند چولاک گفت ای تو ما را می‌شناسی پیش دیگران احتیاج گفتن نیست داعوسا گفت ای رحمت باد

ترا که هر کسی در میان مجلس تنها آمده‌اید نزد تو گنند محمد رسول الله صلی الله علیه که یکبار به آواز بلند نام خود بگو چولاک با آواز بلند نام محمد گفت

هیچ کس نتوانسته‌ام داعوسا گفت ای تحمل دار اطراف ایشان رفتن نتوانند چولاک و دیگر بشر در دست گرفته آواز کردند

گفته در میان خارجیان افتاده‌اند که هیچ روز مانده بود که جنگ افتاد ناگه یکنم پاسی جنگ کنند که عیار

یکصد و پنجاه خارجی پیدا گشتند که اطراف چولاک را گرفت و تحمل نشد و بر سر کرفته و همه را لابسته مقابل داعوسا ایستاده کردند داعوسا پرسیدند که چند نفر

کشته شدند عرض کردند که یکصد و پنجاه پهلوان قتل شدند داعوسا گفت فرزند یکصد و پنجاه کار و هر یکی بیانه و فتح که در میان دریا پهلوانان

خواهیم اندر چنین چهار پاسی شب ایشان بلا کفار شدند وقت صبح داعوسا مونشانه الکه بود در بلای فتح گفت ایشان بولاک شد و تمام مردم نفرات غلطی

و دیدن تماشا کردند داعوسا بالای دریا آنکه ایستاده شد و هر کدام لابسته ایستاده کردند حاکم که او را یکصد و پنجاه کافر بستند او نیک کار و مکنی

نونند که او را یک دانسته مکن بر زمین افتاده نشست جواب داده ... ایستاده مانده‌ام که مبادا در دست آمده‌ام گرفته بر روم یک کار بر چولاک نونند داعو

آواز کرد که چولاک چه طور بعد ملک شد چولاک گفت چرا فراموش کرده‌ای خود خواهی که کار کرده‌ام نکند باکه نه دانسته بر چولاک نکند ملکی همین دانسته محمد را

چولاک آواز کرد که مکن نه کار خواهم کرد نه هیچ خواهیم خود و از دست خارجیان خلاص خواهم تمام فرمایند جواب داد که تمام خلاص شوید و

بعد از آن تماشا به بینید چولاک آواز کرد ای داعوسا نه دانسته‌ام خواه از خوشی خود خودم کرده‌ام الحال خواهم خواهم شد امرهای مردم داعوسا اولاد که

برای پهلوانان رفتن نتوانند چولاک نام محمد رسول الله صلی الله علیه گفته خارجیان حمله کرد همه را بسیار که گشته شد همه خلاص شدند باکه خارجیان خبر دار شوند

عیان زخمی کرده در دریا تا منزل افتاده مکن پیش‌تر بود هم نشسته خارجیان قوت که او را به ریسمانی انداختند شکسته خارجی را بیچاره کار و آمده بود و دست دراز

که حلقوم او را گرفت و زخمی که تفنگ چولاک بند در میان دریا افتاد همه خارجی را لاغر داده شدند همه آشناور که مرشد تمام

خارجیان حیران شدند وقت نماز بود شده همه اطراف و تحمل پیش داعوسا عرض کردند که از حاکم که مایان هم در آب غرقاب ایشان بکنیم داعوسا

گفت ایشان در دست تخت آمد آمد داعوسا آواز کرد ای ملک چولاک رحمت باد بر مردانگی تمام کرده که یک عبدالرحمان را یار است هیچ نخواهم

گفت چولاک آواز کرد ای حرام‌زاده عیار پیش تو نه آموخته‌ام که انجین ملکی ناگه روشنایی بود داعوسا می‌دید وقتیکه تاریک شد از نظر

غایب شدند

غایب شدند داعونه باز گردید بجای خود آمدند چولاک و ملک در میان آب چاه پس باز که ده [illegible] گرده رفتند و هنگام یکم پاس شب آخر ماند
در میان خرگاه [illegible] اند چولاک گفت بهادر ملک [illegible] داعونه [illegible] تفحص فوج ها خود [illegible] دنبال [illegible] حلب گرفته برویم و هنگام زخمی
ما اینک شکر برگشته می آییم [illegible] حلب گرفته روان شدند [illegible] در لشکر امیر المؤمنین [illegible] پهلوان قتل کرده رفتند همین منال
در چند روز سه [illegible] پهلوان قتل شدند از زمان [illegible] حیران شده با امیر المؤمنین این بارگاه [illegible] عیاران
شده است [illegible] بنیاد لشکر [illegible] در میان بارگاه [illegible] لشکر اسلام [illegible] خواهد ماند [illegible] حضرت امیر المؤمنین
گفتند [illegible] آیند و بیرون بارگاه [illegible] و هنگام [illegible] صبح [illegible] مقام خود [illegible] حضرت امیر المؤمنین
بشارت [illegible] عیاران خود [illegible] عیار [illegible] صبح شد همه یاران لشکر
جمع شدند [illegible] یاران ظاهر کردند و گفتند [illegible] در بغداد برویم یاران گفتند [illegible] امیر فرمودند [illegible]
[illegible] سلطان احمد همه فوج می آیند و بیست و یک عیار را فرمودند [illegible] قبول کردند [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible] برویم فرمودند [illegible] نقاره گرفته بیایید و لشکر را فرمودند خبردار [illegible] همین گفته بیست و چهار هزار سوار گرفته روان شدند
[illegible] روان شدند روز سیوم [illegible] بالای پل دریا [illegible] ایستاده شدند [illegible]
آواز نقاره [illegible] زمین [illegible] جابجا آواز کلمه [illegible] شد داعونه بالای تخت نشسته [illegible] آواز نقاره [illegible] دل
و کلمه خواندن از تخت فرود آمده ایستاده شد و گفت [illegible] دین [illegible] عبد الرحمان [illegible] در میان [illegible]
یک [illegible] عرض کرد [illegible] آواز نقاره [illegible] از تخت فرود آمده ایستاده شدید داعونه گفت نقاره [illegible]
[illegible] شد [illegible] نقاره [illegible] باز [illegible] تخت نشست [illegible] خبر رسانید
[illegible] بیست و چهار هزار سوار [illegible] عرض کرد [illegible] سلطان احمد [illegible] و بیست و یک عیار داعونه [illegible]
نامه [illegible] داعونه [illegible] ظلم کرد [illegible] مجلس [illegible]
و [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] اینجا هم رسیدند

اگر جان خود را میخواهی برو و گرنه از دست ما زنده نخواهی رفت چون شنید اطرار را طلبیده گفت شما همیشه میگفتید [illegible] در میان

ابو تراب ان برومی ایشان ابو تراب آمده است این نامه را گرفته برو بده اطرار تسلیم کرده نامه گرفته روانه شد حضرت امیر [illegible] مالان [illegible] نشسته

بودند و لشکر سلطان در [illegible] نشسته بودند اطرار در میان خیمه آمد السلام علیک گفت [illegible] علیک [illegible] پرسیدند کیستی گفت خارجی ام

نامه داغوب ابو تراب آورده ام ابو تراب [illegible] در غصه شدند و گفتند [illegible] اطرار روانه شد در میان فوج

امیر [illegible] آمد همه دیدند که یکی [illegible] عیار می آید [illegible] السلام علیک گفت عیاران امیر [illegible] علیک [illegible] پرسیدند که تو کیستی جواب [illegible] نام اطرار

ولد سلطان ابراهیم ام نامه داغوب آورده ام ابو [illegible] گفت [illegible] ابو تراب [illegible] در میان مجلس نشسته [illegible] یاران غصه شدند

سلطان احمد نامه را خوانده [illegible] صاحب را معلوم [illegible] نام تو اطرار است جواب گفت [illegible] نام [illegible] نهاده اند چه

[illegible] آن موزه را [illegible] موزه پوشید [illegible] آن موزه را پوشید و روان

[illegible] جواب داده [illegible] نام [illegible] پاک [illegible]

[illegible] نام [illegible] همه یاران [illegible] چون شنیدند [illegible] تو [illegible] شما [illegible] عقل [illegible]

[illegible] در میان ما و شما [illegible] اطرار [illegible] عیار [illegible] اطرار [illegible] گفت

[illegible] آمده [illegible] جان [illegible] گفت

[illegible] اطرار [illegible] گفت اطرار [illegible] نعره زد [illegible]

[illegible] اطرار [illegible] زخم شد و اطرار [illegible] گفت [illegible]

[illegible] یاران [illegible] عیار [illegible] فوج [illegible] اطرار [illegible]

همه یاران [illegible] اطرار [illegible] داغوب [illegible] شد و ابراهیم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] داغوب [illegible] یاران در میان [illegible] خبر [illegible]

[illegible] عرض کرد [illegible] معلوم [illegible] از دریا [illegible] یاران [illegible] کناره دریا [illegible]

[illegible] الله [illegible] عرض کرد [illegible] داغوب [illegible] این [illegible] حکم [illegible]

ما دانیم

ابن بیچاره زن کوش هنوز هم امام و عید قصاب و داد با کیابیز و محمود صفدر کنده و آشنا آهنگ و خونه تماشا جمال و ملک جوانی خبر که ما فارد دارند دعوی دو ما دادیم

رخصت شدند و کنی در راه کرفته بجانب جلبی روان شدند جوانی و ملک بنشاندن نیز دیگر یکی آشنا است جوانی گفت در میان آن دیه برویم و کسی کرسید

تماشا کسیدند جواهم گفت بود گرد دعوی امیر ملک گفت سالی بگفتند هیچ بگویند حرف حکایت خواهم که قبول کفتند برونی در دروازه دروازه دیه چند مقدم

دیه پیاده نشسته بودند بجانب آشنای آنها السلام علیک گفتند آشنای جوانان علیک السلام رسیدند تماشا کسیدند ملک گفت پیاده کای ملک دعوی امیر رسیدند مجلس

در اینجا آمدند کفشدار او برای یکی جوانی و آدم ملک بنشا بوسی انبر همراه دربند دعوی آنکه بگفتند از بندی خانه گرفتند مثل ماهی پیاله بعضی شد آمدند به خانه

تا کشش بکنید برای همین در دیه رسیدیم مقرمانت کفشدار امروز ابن دیه سلا خبر میکر مید با فرد جوانی گفت رفتن و که در خاطر رسید خواهیم دیر مقرمانت مالک خانه

خوب دانند آشنای اطرافی حاکم نشسته محبت حلوانی بقصد عیار همراها داشت چهل عیار همراه گرفتیم جواهر کوسی بگفتند بادانی دیگر گفت با

چهل عیار با ... بود مروانی مردم تماشا خواهد آید آن گفته از حلوات روان شدند تا در دیه رسیدند و این مقرمان نشست گفتند

چهل پهلوان تاج ... ورزید بوسی رسیدند این مقدمانی برخواستند محبت رسید بمقرمان رسیدند که این دیه بکلام ... گفتند آمدند

محبت حلوانی گفت ما ابن هم ... بغداد برویم و ... دعوی دیه ... مروان برویم ... مقرمان ... ارکاته داوند

و آن نشستند محبت حلوانی یک مقدم ... رسید خبر بغداد هم ... مقدم گفت امروز ... پیاله دعوی در این دیه آمد الله ... بودن

دعوی کرده اند ... آنها آمد ... مختصر معلم خواهد بود و محبت حلوانی گفت یک عیار ما یکی ... شما ... هر ... پیاله

بیس ... نماز عصر کرد جوانی و ملک نشسته بگفتند ... یک عیار جواهر ... و یک پیاده ... می آید تا که ... رسیدند و السلام علیک

گفتند جوانی علیک السلام ... گفت ... بغداد ... شما ... کفش ... عیار گفت شما ... پیاله ... خبر بغداد ... جوانی

گفت محبت حلوانی ... عیار گفت عیار حلوات ... چهل عیار ... مروان می ... فاما در میان بغداد ... خواهید

رفت و مروان ... میگوید جوانی گفت ما ... السلام ... مروان ... که ... آنکه ... همراه ... رسید محبت

رسید و گفتند ... آمدند و ... عیار ... شد و گفت ... همراه پیاله ... بغداد برویم مقرمان گفتند

تماشا ... نشستند دیه ... خواهد شد محبت گفت ... عیار ما باز ... و آنها ... پیاده ... عیار دیگر

بار دیگر چولاقی گفتند و گفتند ای یاران حالا ما مطلب بدر خرید چولاقی گفت ما بگرد و دان داعیه ایم اگر [illegible] شما نیستیم ابایم عیاران گفتند

اگر همی [illegible] گشته [illegible] چولاقی گفت اگر شما منظوم [illegible] کنید ما بسیار الله [illegible] هم نیستیم [illegible] تمام ما دانید [illegible] عیاران

برگشتند ملک [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible] چولاقی الحمد [illegible] روز و کار [illegible] شد [illegible] عیار [illegible] محرب [illegible] چولاقی گفت

بود ظاهر گفتند محرب گفت [illegible] الله [illegible] اگر ما [illegible] الله [illegible] دعوی خواهد گفت [illegible] آن [illegible] گشتند ایشان

یک [illegible] حاصل [illegible] باید ما ببریم و ببینیم [illegible] عیار بر خواست و [illegible] شد [illegible] نماز [illegible] فارغ شد [illegible] ملک [illegible]

صلوات [illegible] محرب رسید و [illegible] آمد [illegible] رسید در میان [illegible] سلام علیک شد محرب [illegible] پهلوان [illegible] محرب

[illegible] عیار [illegible] رسید یاران شما [illegible] چولاقی گفت [illegible] دعوی ایم [illegible] الله [illegible]

محرب گفت [illegible] در [illegible] رسید عیار [illegible] الله [illegible] گفت [illegible] عیار [illegible]

چولاقی گفت [illegible] و عیاران محرب گفتند [illegible] عیار [illegible] چولاقی گفت [illegible] نام [illegible] گفت

و [illegible] نام چولاقی [illegible] یاران محرب [illegible] گفت عیار [illegible] چولاقی گفت ای یاران چولاقی [illegible]

محرب گفت [illegible] و [illegible] شد از مردان [illegible] گفت

در میان عیاران محرب [illegible] اگر ما طعام [illegible] در دست [illegible] شد [illegible] چولاقی [illegible]

و چولاقی [illegible] عیار [illegible] گفتند [illegible] چولاقی در [illegible] گفت

سبحان الله [illegible] ما [illegible] الله ملک [illegible] چولاقی در [illegible] گفت [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] چولاقی [illegible] ای یاران [illegible] چولاقی [illegible] کنید محرب [illegible] گفت [illegible] کار [illegible]

[illegible] چولاقی گفت [illegible] چولاقی [illegible] ملک [illegible] کنید [illegible] عیار

[illegible] چولاقی [illegible] چولاقی [illegible] عیار [illegible] چولاقی

گفتند [illegible] شد و ملک [illegible] در میان [illegible] عیاران [illegible]

بلی چند

باکسی جنگ کنند بالله عیار حلوائی کشته شدند بعد از آن جولاهه مکن نیشاپوری گفت ای امیر ما باید رفت بهر عیار بر آنکه [illegible] حلب گرفتند
محرب حلوائی گفت بالله عیار ما را کشته [illegible] رفت عیاران دیگر گفتند بد بلا نگفتند نام اوشان مگر بد مبادا باز بسیار شوند [illegible]
دیده نیز شکر گفتند چه حکمت که آمد گفتند خوب شد [illegible] اوشان [illegible] حلوائی عیاران خود را دفن کردند و عیاران [illegible]
کرد و فیلکه در بغداد برسیم با کسی نخواهید گفت همه قبول کردند و راه بغداد گرفتند چند گروه [illegible] تنها خواند که [illegible]
در جانب بغداد می آمدند و در میان حلوائی و خواجه که سلام علیک شد محرب حلوائی گفت شما کیستید و کجا میروید جواب دادند ما [illegible]
دلاور [illegible] امیر [illegible] و نام من خواجه که [illegible] است و نام [illegible] نیز گفت محرب حلوائی [illegible] عیار [illegible]
[illegible] بالله عیار ما را کشتند [illegible] خبر کنند [illegible] شما کیستید و کجا میروید جواب دادند [illegible] سالار [illegible]
پیر مرد مروانی [illegible] خواجه که گفت [illegible] میان ما و شما [illegible] محرب گفت ما از مروان [illegible] گفته ام
[illegible] مروانی [illegible] اگر شما [illegible]
خواجه که گفت در میان [illegible] بغداد روان شد [illegible] حلب [illegible]
جولاهه و مکن نیشاپوری میرفتند ملحان طولیا [illegible] مرد مروانی [illegible] یک حوض کلان دیدند همانجا
خیمه [illegible] و جولاهه [illegible] بالای بلندی [illegible] و ملحان طولیا
بجای جولاهه می آید [illegible] سرداران [illegible] ملحان [illegible] بالای بلندی می آیند سرداران آواز گفتند
اینجا نباشید [illegible] ملحان طولیا گفت منع نکنید [illegible] جولاهه هم [illegible] کلان [illegible]
در این جماعت [illegible] آواز [illegible] عیار بجانب حوض روان شدند [illegible] ملحان گفت [illegible]
[illegible] جولاهه [illegible] جولاهه [illegible] بجای [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] ملحان طولیا و جمیع سرداران حیران شدند در میان [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] ملحان طولیا [illegible] جولاهه [illegible] ملحان [illegible] بالای [illegible]

همه خارجیان گفتند این همه را ما زنند و استعمال ترکش بندی انجینی که الله ملحال الب ترا اشارت کرد همه بستی بیایید چولاک گفت من شنیده ام
اوه آب ننوشیم بود ازان هرچه بود ما نخواهیم خواهیم که این همه را ترکش بالای حوض آمدند و آب خوردن گرفتند ملحال دید همه بطپیدن
نیامدند برفتند روان و تیر انداختن که فرمود ایشان را تیر بندند سه چهار برفتند و تیر انداز حوض عکه که نشستند این همه را عیارت
خوردند فارغ شدند ملک گفت ما را خارجیان گرفته اند چه باید کرد چولاک گفت سردار همانست که بالای ما تیر انداخته بود بالای
همان بهشتیم ملک قبول کرد و چولاک آواز کرد که ای خارجیان من چولاک ام و این ملک نیشابور است این گفته آواز کردند
بو ملحال طولیا دویدند و این برفتند روان دیدند همه جانب پادشاه دویدند تفنگ تفنگ ننوشیدند انسانی امده
ای
بالای ملحال افتادند پادشاه گفت بزنید رفتن نتوانستند جنگ افتاد هژده سردار ملحال را کشتند بر سر ملحال رسیدند و آواز کردند
ملحال خبردار شو ملحال شمشیر بالای چولاک انداخت بالاک تیر گرفت و تیر را بالای ملحال زده دستان بریده در میان تارکش انگشت تیر
کار که و ملحال در زمین افتاد و چولاک ملک نیشابور گفت این زمان باید همه جنگ کنان رو در شویم و ده احد خارجی را کشتند بقیه حلب
گرفتند و ملحال طولیا زخمی شد لشکر خود را گفت این همه عیار انجینی کار که رفتند و این جای بدست آمد که بکنید و الا بغداد [illegible]
روان شدند [illegible] داغو نقاره لواز شد مجرب حلوایی موسبت و چند عیار نیز در آن روز رسیدند
بغداد
در نظر امیر اسلم آمدند همه عیاران زرین پوشی می آیند ابونصر غلنبک را حکم کردند خبر این پهلوانان بیارید ابونصر غلنبک دویده
در میان این عیاران آمد و سلام علیک کرد ابونصر پرسید شما کیستید جواب دادند مجرب حلوایی پیر مرد مردان میروم اوف داغو [illegible]
خواهد دید ابونصر این خبر او را بپاس عرض کرد گفت ای حکم کن ایشان را بیاریم امیر فرمودند هیچ نشد مجرب حلوایی دید همه عقب [illegible] بنماید
شکر که ما که در میان بازار بغداد همه عیاران استاد شد و گفت در میان حاجی داغو [illegible] جنگ خواهیم [illegible] زبان داغو
خطر آمد به بنیم پادشاه شکسته امیر شدند با نه داغو و ابراهیم [illegible] امیر اسلم [illegible] گفت
فرمودند اینک تجمل داغو که دست مردان در عمر خود نکرده باشد حلوایی گفت ای یاران این چرا [illegible] انجمنی هم [illegible] رسیدند [illegible]
اینها نیستی ملاقات نخواهیم که به بنیم جنگ [illegible] می گویند همه مردان نیز خبر شکست داغو فرمان در [illegible] تمام گرفته رفت و سرباد

بغداد

بنوازد و حکم خود جاری کرد مردان شنیده نیز خوشحال شد تا که داغونیه موکل مقابل امیر المؤمنین آمده ایستاده شد و اطرار رو گفت ای امروز بازیش

ابوتراب برویدو دعا ما گفته بود از آن بگوید برای ابوتراب یک کوشش کرفته بجهم تو مردان جهار که کشته بالا ما آمدی و فردا غونیه ام اقبل

جه کم بجهم این زمان زنده میکردم اگر میدانی برو و گرنه رضای تو برو جواب اطرار قبول کرد روان شد یاران دیده لقای عرض گفتند اطرار ای اید

صاحب سستی گفت داغونیه چیزی گفته در ستاره است هیچ نخواهید گفت ایشان قبول کردند اطرار آمد حضرت امیر المؤمنین الاسلام گفت صاحب برسیدند جمل

آمد بدلیجه داغونیه گفته بود همه عرض کرد صاحب قرمعتقد داغونیه الا خواهید گفت که فردا او بد بالا میکنم انجنین ظلمها برو که اید بار همین عقب

تمام میکنیم و این زمان حقیقت معلوم خواهید کرد اطرار بر گشته پیش داغونیه آمد و الجه حضرت امیر المؤمنین فرمودند داغونیه گفت داغونیه شاه لشکر را رسول

ها فوج کرد یک فوج همراه اطرار کرد و یک فوج همراه تحمل کرد حضرت امیر المؤمنین نیز فوج فوج کردند یک فوج ستی فوج سلطان احمد داغونیه لشکر خود

فرمودند خارجیان سپاهان خود را با آن ابوتراب بیانی با خشند و سلطان احمد مومن الله هزار سوار حرم کوشش از صاحب رخصت شده مقابل خارجیان شوند

و جنگ شروع کرفت تا که ۳ پاسی گذشت صاحب سستی فرمودند همه لشکر سلطان احمد غالب شد و جه احوال شد پیش سستی سلام کرد یک صد و پنجاه

سستی کشته در دست گروه مومن الله هزار حشتی نیز در میان خارجیان افتاد و امیر المؤمنین همه قدره عیار استاده اند و قبیله سستی در میان خارجیان افتاد

لشکر سلطان احمد پاره لقوت شد خارجیان جنگ کردند جهار پاس گذشت رفته کوشش سستی مومن لشکر نیز در میان خارجیان غالب شده اند کار شب اتفرما بود

از صاحب ابونصر را گفتند خبر لشکر ما بیارید تا که سلطان و سستی سالار آمدید بانه ابونصر شیر در میان جنگ در آمد تا حد رسید جایکه سلطان احمد و سستی

جنگ میکردند دیدم در میان سیصد و جهار هزار پهلوان و با ایشان نه هزار پهلوان باقی مانده اند و همه بی بصر شهادت رسیدند بضرورت جنگ میکنند

این احوال دیده ابونصر شیر و پیش صاحب رسید صبح شد بود حقیقت احوال ایشان بعرض رسانیدند صاحب دلگیر شدند ماغان ترک بروی فرمودند

تمامشان اید نقاره گرفته قلعه عقل کوز برویدو ماغان جواب داد جایکه جانان نقاره هم هست تا که زنده لم نقاره لالا گرفته استاده ام صاحب خاموشی

ماندند و امیر جعفره عیار گرفته آواز گفتند ... آل محمد رسول الله ... در میان خارجیان افتاد لوبا که قتل و تیغ تازگی

هر جاکه تیر میزدند نام با هو برق آمده آه هوی مردان دلیران و طراق طراق عمود گران و شیشه کمان و شمشیرها مردان حیدر زیر و ران و خونهای

مردان حیدر جوی روان و سرها مردان حیدر کوی غلطان جنگ مغلوبه افتاد داغونیه لا نیز خبر شد در حضرت امیر المؤمنین در میان جنگ نیز رسیدند

داغوس اسپ آواز که ای اطرار بیش مزن فروش برود دعای ما بگو بعد از آن بگو چرا کشته می‌شوی برو اطرار قبول کرد روان شد جایی که

امیر ابا کلام خیلک میکردند بها جای رسید و سلام کرد صاحبقران گفتند ای اطرار خوب آمدی اطرار آنچه داغوس گفته بود همه بیان کرد صاحبقران تبسم نمود فرمودند

برو از طرف ما خواهید گفت اگر شما میل رفتن دارید آن چیز دیگر است و ما تا که شما را نکشیم نخواهیم رفت اطرار برگشت بود ابونصر شیر و عرض کرد

با حضرت چند مرتبه اطرار در میان مالار رهایی کرد رفته اگر حکم کنم بگیرم بنده این کار را به بینم امیر گفت در جنگ منع نمیکنم ابونصر شیر و پیش آمد آواز کرد

ای اطرار این زمان کجا خواهی رفت اطرار چون شنید ابونصر از برگشت و بالای ابونصر شیر و رسیده شمشیر کرد و ابونصر یکم تیر زد و تیر را رد کرد شمشیر

در بغل ابونصر نمود کوتنت بریده بالای استخوان نشست [illegible] ابونصر چشم تاریکی در آمد بار حب کند یک شمشیر دیگر بر ابونصر خانی نمود چهار انگشت در گوشت

کار کرد و ابونصر بر زمین افتاد اطرار دید که سر ابونصر جدا کنم ناگهان تفنگ سلطان احمد رسید و یک تیر تفنگ خالی کرد اطرار آواز تفنگ شنیده

بر زمین نشست و تفنگ خطا شد اطرار بر سلطان دوید تا که احمد خبردار شد خنجری بر نمود [illegible] سلطان احمد زخم زدند که

اطرار دو دیده شمشیر بر احمد [illegible] سلطان احمد هیچ حس برآورد بر اطرار [illegible] اطرار [illegible] خطا شد چهار پنج حمله در میان

سلطان احمد و اطرار شد اما اطرار سلطان احمد را زخم کرد و خیال ایشان کرد [illegible] بطرف داغوس روان شد در همین ساعت رسید دید

ابونصر شیر [illegible] سلطان احمد را زخم کرده [illegible] اطرار را اقبال اطرار [illegible] داغوس رسید [illegible]

داغوس [illegible] اقبال اطرار [illegible] گفت [illegible] اطرار برگشته بالای [illegible] دوید تا که خبردار [illegible]

در آمد و [illegible] شده [illegible] ضایع کند بطرف دیگر اطرار [illegible] که خانی [illegible] بر زمین افتاد [illegible]

خود را خبردار کرد اطرار [illegible] شمشیر [illegible] اطرار [illegible] حمله در میان [illegible] و اطرار

و [illegible] کمر بند اطرار [illegible] داغوس [illegible] رسید و آواز کرد [illegible] داغوس [illegible]

شمشیر بالای [illegible] دست [illegible] شمشیر داغوس گرفت [illegible] داغوس [illegible] در میان [illegible] شد داغوس همان [illegible]

بر [illegible] نشست [illegible] زخم شد [illegible] دو [illegible] کمر بند داغوس گرفت و از اسپ بر [illegible] اطرار خبردار شد [illegible] استاده [illegible]

داغوس را [illegible] اطرار خانی [illegible] بر زمین افتاد [illegible] شد [illegible] بر آورد [illegible] ایستاده [illegible] داغوس

[illegible]

اگر بدو وسته [illegible] جانی خود را به بخت ننمی بگذارم داغوی گفت ای بروز نام نخواهم گرفت بستی در دل آفتاب را خیانی گشته بزنم را

هر کدام را چهار با هم بکنم را هر را بر خوار شند و گفتند را حالا کجا خواهی رفت و لشکر خود را گفت که بر بند تنها است با زنجک افغان را بستی جنگ کنان بکن

لشکر خود بیاله بار رسید جانی جنگ مغلوب افغان نه روز شب جنگ شد را در میان انجنگ با نه بار یا امیر آکلم دد داغوی جنگ شد بعد روز با نه هم داغوی

بمولشکر خود در میان بغداد آمده است و امیر بمولشکر خود بالای دریای فرود آمدند و همه جهالو با هم هر روز کور را میدند را چهار پاسی فرو گذرنت افغان

را بشارت [illegible] شد را لشکر خود را ضایع کردید و خود بیک شد بند و خواهید را داغوی مملکت آیند نخواهید آمد خر جولا همین

بشارت شد را صبح شد امیر عمو یاران نماز صبح کرده نشستند و بشارت [illegible] بجا بکردند وقتیکه

جولای از لشکر ملحان طو ایما خلاص شد بمکن بشاور رسید که خبری میداند را ما بکدام جانب میرویم جواب داد را بجانب حلب میرویم جولای گفت در حلب چه کار داریم را برویم برگشته الی بغداد رفتند و روان شدند را یک سوداگر جانب بغداد می آید تا که مقابل شدند جولای سلام علیک کرده پرسید از کجا

می آیند سوداگر گفت از بغداد آمده‌ام جولای پرسید را در بغداد امانت سوداگر گفت امان کجاست آن اوضاع را حاجی و عیاری نام جالوت آنچه

حقیقت جنگ دو بیش جولای ظاهر کرد و سوداگر روان شد جولای بمکن گفت که حقیقی امیر الله با شند اما داغوی انجنین زور شد را انقدر جنگ کرد

بار در قلعه نشست که اینزمان باید رسید منزل بار روان شدند روز دوم بغداد آمده دیدند بالای پل پاره لشکر فرود آمده است تا که نزدیک رسیدند

را جماعت یاران بخود را شناختند و امیر عمو یاران خود نشسته بودند را جولای و مکن بشاور آمده سلام کردند همه یاران جولای را دیده خوشحال شدند انسانی

آمده قد میبوس حال کردند تمام مجلس خوشحال شدند و امیر آکلم جولای پرسیدند را حقیقت خود بگو شد جولای انچه واقعه او را از وقت تا امروز گذشته بود عرض

رسانید و خبر جولای بداغوی هم رسید را جولای آمد اطرار را طلبیده گفت که اینزمان امیر آکلم زور شد امروز جولای آمد اطرار گفت بسیار ملاحظه

جولای میکنید اگر حکم شود خبر جولای را گرفته بیارم داغوی خندید و گفت ای اطرار شما جولای را نمیدانید تمام یاران مروانی همین خراب کرده است

اطرار گفت اگر رضا باشد داغوی گفت اگر شما جولای را بیارید امیر یاران شما بدهم اطرار گفت بی رضا بدهید داغوی گفت برو اطرار سلام

کرده پیش بدر رفت و در تخت طلبید ابراهیم رخصت داد اطرار از بغداد بیرون آمد و بجانب امیر آکلم روان شد حضرت امیر آکلم عمو یاران نشسته

اطرار هم کردستی نیز گفت ملک جولای چنین عیار است اگر مسلمان بود چنانکه شما او فرزند خود که بعضم والا نیز فرزند میکردم در بین میان نظر عالی

بر اطراد افغان عرض کردند ای صاحب اطراد می آید و اطراد آمده سلام بجا آورده امر فرمودند که بنشیند اطراد نشست باز فرمودند چه خبر آوردی جواب داد

ای صاحب دیدی جولاه که آمده ام جولاه گفت ای اطراد من حاضر نیستم بکمر بسته بالا دیده بجوید الحال باز حاضرم اطراد گفت اکنون امروز از دست من خلاص نشوید

آن وقت می بینم جولاه گفت لیس شما برای گردش آمده اید گفت نی جولاه گفت بطور خود آمده اید یا بحکم داعوبا گفت خبر شما به داعوبا رسید و تعریف

شما بسیار کرد بعوض گفتیم او تعلق جولاه کار نیست رخصت گرفته آمده ام اگر همراه من بیایید خوب است و گرنه بسته میروم جولاه عرض کرد با خارج و عاجزی

اگر حکم شود همراه لیکن پیش داعوبا بروم و آنچه از دست من شود حضور داعوبا کنم امر فرمودند شما را نمیگذارم جولاه گفت لیس با اطراد جنگ کنیم در میان

جاپانی کی بیاید صاحب فرمودند هیچکس در میان نمی آید جولاه تبر گرفته آواز کرد ای اطراد بیا اطراد بر جوانان شمشیر برافکنده بر جولاه انداخت جولاه تبر

گرفته سپر بالای اطراد انداخت بر طرف که و در میان هر دو عیار جنگ شد گفت چهار پاسی جنگ شد و صد زخم بر اطراد رسید و جولاه [illegible]

بر اطراد نشسته گریخت جولاه آواز کرد ای اطراد چرا گریختی گفت آتش نور بود در دریا رفته بعضی امروز فرمودند که در میان دریا افغان

جولاه تبر آواز کرد ای حق تو را نمیگذارم انگفته تبر در دریا افغان دنبال اطراد رسید و برگشته جنگ کردند اینجانب حضرت امیر عالم تماشا میدیدند و

الجانب خارجیانی برای افغان و ایشان هر دو در آب جنگ کرده میرفتند از نظر امیر هر دو عیار غائب شدند و هر دو جنگ کنان چهار پهر شب در میان دریا

جنگ کردند وقت صبح بالای کناره دریا رسیدند و بر کناره دریا باز جنگ کردند اطراد را زخم بیشمار رسید و باز گریخت جولاه عقب افغان تا که

قلعه لغولو آمد آواز کرد ای پهلوانان مرا از دست جولاه خلاص کنید جا تا که این بگفت جولاه رسیده خانی تبر زده سر اطراد جدا افغان جولاه

سر را برداشته آواز کرد که کدام مرد است ای ازین پیش بیاید و بگیرد و انگفته برگشت تا که خارجیانی بروند جولاه ایشان همه رسید و سر را در میان مجلس انداخت

و قدم صاحب گرفت امیر فرمودند برگشت جولاه عرض کرد سر اطراد است اینها همه یاران بسیار خوشحال شدند و در خانه خارجیانی ماتم شد سر را او گردند

آنروز گذشت روز دیگر شد امیر تمام حقیقت را با داعوبا جنگ شدها بوده پیش جولاه بیان کردند جولاه گفت در میان این جنگ کاست داعوبا دها

شد اللّه صاحب فرمودند نه روز جنگ کردم با نه مرتبه داعوبا تنها بالای ما آمده جنگ میکرد آخر داعوبا برابر ماند علاج جولاه ما این زبان انجمنی

جنگ نکردیم جولاه خاموش ماند امیر گفتند جولاه دست ایستی داعوبا محالست چه باید کرد عرض کرد اگر رخصت یکماه بدهید امیدوارم داعوبا را

زنده بدست آرم امیر و همه یاران متحیر ماندند صاحب فرمودند ملک جولاه در خاطر شما می آید داعوبا در میان یکماه بدست شما می آید عرض کرد

دوم

بنوعیکه صاحب اسلام هستم و یاران گفتند انجه فهمید ملک جولاهه که است خدا او را بسر رسانید است امروز محفلی اگر در خاطر شما همین است حقیقت دلم جولاهه فاتحه خیر
خواندند و بر خواست و در بغداد آمد سیر کنان گرفت جهار کس یار شد و روز بسر میکرد و خانه بخانه میدید و مال یافت میشد و نیرو در حالی که میدید جهار بخورد و بعضی
طریق گذشت دیدم داعیه محافظت بسیار کرده است و هیچ وجه درست نخواهد آمد در میان یک محله یک عمارت سبز دال در حجره تنها مانده دیوار یک حجره خانه
دیگر بنمود جولاهه بخانه اندر آمد و آواز کرد سلام علیک ای عورت عورت نظر بلند کرد دید که یک مرد سلام علیک میکند روی جولاهه دید چشم ها شد
جولاهه بنزد وی آمد یک مشت ابراهیمی آورده گفت ای والله تمام خود را است ترا دادم بگیر عورت سبز دال دست دراز کرد که بعضی نام
دست خود را کشیده گرفت و ابراهیمی دست نگه جولاهه گفت ای والله اول تو دست دراز که بعضی نازکشیده گرفتی چرا عورت گفت ها اول اگر
جانی خود را دانست نیمه داری و مال هم همراه میکنی میدانستم در اینجا پادشاهی داعیه سیاست تو نام مگر چه کنم بمثل تو جهار اسیر داشتم لو فات شد ازان
بخشیدم و گرنه همین زمان بر کسی بگویم ار این ابو زاده است جولاهه گفت رحمت بار اگر این چنین نگفته بعضی زنده یکی بکار رسیده بود فراهم بحالوست تو بودم در حالوس داعیه ام
سبز دال حیرانی ماند گفت اخر بیاله در میان بیمار که پادشاهی یا نی قدر پادشاهی چه دانید از مثل فرما مرا داد بحالوست فرستاده است اگر در دل زیاد بگویم پس مال را
گشته بود و جولاهه را خبر نگفت که در بغداد آمده بود دیدن سر اظهار را گرفته بود و حالوس مال را میکرد و جولاهه گفت شما توقف جولاهه گوید اگر
داعیه نشنود بد خواهی عورت گفت این سخن بیش داعیه با بگویم تو کیستی جولاهه گفت ای والله دفعه که شما گفتید جهار اسیر بمثل تو بودند مال را نیز غریب رسید
و من شهادم اگر شما بجای اسیر نگاه دارید درین شب شما بجانم خدا که آن جهار اسیر بودند همون مثال مال را بنید عورت گفت قالله عالم شما حق ما نگاه دارید یا نه جولاهه گفت
دفعه که شما مال را ادا کردم چرا حق ما دیدن نخواهیم داشت عورت گفت بیا فرزند فرزند گفتم جولاهه گفت خود را یک بساد درست نشست و چیزی بسیار آورده داده بکار خود بعد سبز دال
چیزی بسیار کرد جولاهه و عورت خوابیدند جولاهه جهار کسی وزد در میان شهر گشت میکرد درین دراین حال آنها میخواستند جهار بخورد دیگر گذشت یک روز جولاهه در میان بازار بغداد
سیر میکرد دید که عورت سبز دال یک دختر با ده ساله گرفته استاده است قاصد حجرت است جولاهه دید و پیش این عورت آمد و گفت ای ننه خدا چرا استاده عورت گفت
این دختر را پرورش کرده ام فی الحال بنی مادر این چنین نیست که قوت یک ذره بکنم بعد همین استاده ام هر کس میداد می باشد این را جولاهه او گفتم جولاهه دیده
حسرت کن یک مشت ابراهیمی برآورده داد و گفت ای ننه درین خاطر یار خود این را میگیرم اگر بدهید ابریشمی بهای تمام خدا را دادم عورت خوشحال شد و گفت این را
جای نو خواهید داد جولاهه بنوده که عورت ابراهیمی را گرفته روانه شد جولاهه این دختر را گرفته خانه و الا آمد عورت دید که او در یک دختر خوش شکل همراه
گرفته می آید جولاهه این را ادا دیدم قدم قدم عورت اتوا اخت عورت نشنید ای فرزند این کیست جولاهه همچه حقیقت را است و بیان کرد و گفت عیب شما آورده ام

جز دادن نماند عورت هیچ نگفت چو لیلی با صد خرمی که میداشت و زینت این دختر را با بر و دال همراه خود میخواست عورت و دختر را نیز رسید اینهم اکنون گفت

و در گفتار چون لیلی تفاوت نشد عورت دانست که این حرفها کرده باشد و چون لیلی آن دختر را زر در گوش نمود و قبیله این گوش شد جمعی دیگر دید که چون لیلی

دیده را خوب صاحب حسن دید که چهار پنج روز گذشت یک روز این عورت به چون لیلی گفت ای فرزند راست بگو شده این دختر را پیش خود آورده چون لیلی گفت

بر راست [illegible] وقت [illegible] در بند نفهم [illegible] اگر کسی خوب خارجی باشد این را طمع که به هم عورت گفت [illegible] دانسته نفهم را نوکر خط خود آورده

این زنان انجمنی میگویند اگر رضای شما است این زن در خانه داشتن خوب نیست چون لیلی گفت این دختر ای والده چه خوب جنسی را آورده است اگر جای میباید

اگر خبر این مردم به پادشاه خواهد رسید این ملازم بر سر شما خواهد افتاد که چرا پادشاه را خبر نکردید این لایق پادشاه است اگر میباید خوب است عورت گفت ای فرزند

من میدانستم مرا عاقل دانسته اما بسیار کم عقل دیدم او پادشاه صاحب [illegible] این دختر رسید چون لیلی گفت اگر [illegible] بگویم

عورت گفت بگو بشنوم چون لیلی گفت در میان ملک [illegible] شما و این دختر شنیده و خانه داعوی بر دیده [illegible] بگو شنیدم [illegible] داعوی [illegible] مردم

شما را خواهد گذاشت [illegible] داعوی [illegible] داعویدار [illegible] این دختر را [illegible] این دختر [illegible] بالغه شده است [illegible] ملک

پیدا شده است [illegible] معلوم [illegible] خارجی اعتبار [illegible] دختر را [illegible] همین جنس شما آورده ام [illegible] پادشاه بگویید فلان

بره تو خواهی گفت ای خوب بخانه بروم و تحقیق که [illegible] دختر را بخانه بیارید بعد از آن اختیار [illegible] شما [illegible] پادشاه بگویید [illegible] الحال

[illegible] حالت است [illegible] در خانه ما باشد و نکاح [illegible] بخانه خود بیارید اگر [illegible] خواهد گفت [illegible] دختر

اگر انجمنی [illegible] عورت [illegible] چون لیلی [illegible] گفت فرزند خوب عقل که [illegible] در میان [illegible] چون لیلی ده [illegible] چون لیلی عورت

[illegible] خوب [illegible] دختر [illegible] دروازه داعوی [illegible] خواهید آمد

[illegible] گفتند چون لیلی در میان حجره عورت [illegible] چاه [illegible] معلوم [illegible] بالا [illegible] در میان چاه [illegible] خود [illegible] و دختر

این چاه [illegible] دروازه داعویدار رسید [illegible]

[illegible] داعوی [illegible] عورت [illegible] گفت

آمده رسیدم چه فرموده است عورت گفت [illegible] پادشاه خواهم گفت [illegible] داعوی گفت [illegible] حضور خود طلبید این عورت آمده داعوی را گفت

بر رسیدم چه فرموده است این عورت برقع [illegible] دختر را [illegible] در میان مجلس [illegible] دختر [illegible] داعوی

[illegible]

گفت هزار حیف است تمام عمر همراه قضا این خانه تصرف کردم الا اگر خدا کاری اینچنین محبوب رساند آنوقت دانم از بارها بیابانها یافتم داعوی گفت در حقیقت
خود بگو اید او فن هیچ جوانی آموخته بود همچنین مثال عرض کرد داعوی بسیار خوشحال شد و گفت ای والده خوب گفتید از پیش من آورده اید اگر مادر فرزند بکنید
و دختر خود را بدهید من راضی ام عورت گفت زیبا سوال است فاما یکی هست از طرف ما هم شما سامانی نکنید موی شادیانه مثل شهانه در خانه ما بیایید
همه آنجا نکاح بشود شب اوقت در حجره ما باشید و صبح در خانه خود بیایید داعوی گفت ای والده کار جوانی ملاقات است و فقیر که نام جوانی گرفت عوض ما
جسم برآب کرده و گفت بهشت ببینی چه میکنند داعوی دید عورت بی حال شد پرسید از کسی دیگر داری عورت گفت منم و این دختر و سوم خدای لائق بر سر ما است داعوی
چند پهلوان که بود بخانه این عورت فرستاد بر بخانه این جا لجا تا الکشی که محل را پرسید که این عورت تنها است و یا کسی دیگر هم دارد تحقیق کرده بیایید چند کسی بخانه
این عورت آمده اند زوفی حجره دیدند بر جای بسیار تنگ است بی پدر در اینجا کسی دیگر نیست و بعد از آن محله را پرسیدند از این عورت تنها است و یا کسی دیگر هم نیز دارد
مردمان محله گفتند از چهار پسر بودند لیکن فوت شدند یک دختر لطرقی فرزندی پرورشی کرده است و دیگر هیچ کسی ندارد این پهلوانان آمده هم حقیقت بود
پیش داعوی ظاهر کردند و داعوی را خبر دار را گفت ببرید و ببینید در میان لشکر او برای وجوانی را از نظر خود دیده بیایید هر از خبر دار تعدادی را گرفتند
بجانب لشکر او برای روان شدند و دیدند هر کسی اینجا نیست آمدند هم خبر داران پرسیدند هر چیزی میدانستند جوانی در لشکر او برای هیچ جا نه
گفتند کسی جوانی کجا رفت پیش صاحب حبس است این هر از خبر دار در میان خود گفتند اگر در میان او برای ایمان بروم و کسی جانی توسل کرده بگردد ما یا کشته
شوم خوب نیست بیایید برگشته بروم پیش داعوی خواهم گفت از جوانی را دیده آمدیم هر در میان مجلس او برای دانسته بود دیده آمدیم و فیکر
این خبر داعوی شنید خاطر شان کردند و این عورت را گفت از شما والده ما اید خانه خود بروید و بر روز بهم برای توئی خود تیار کنید خانه تمامی
الحکم سر انجام باید از کار فی نگیرید و مهمانی خود را این گفت از بخانه ایشان بروید الحکم سر انجام توئی باید بکنند این عورت خود را همراه گرفته بخانه
خود آمد عورت بسیار خوشحال شد و گفت عجب فرزند عاقل یافتم از تمام بالا ساجد بود لو بخانه فرا آمد زعق کرد از ملک جوانی نیز رسید عورت
تصدیق شد نگرفت الحجه حقیقت در میان داعوی شد بود بیا نگرد حالا گفتی داعوی بیاری سر انجام خواهند آمد جوانی در دهر گفت آخر عیار است
بر شما بخاطر آورد فاما الغرض غفلت خود را نگو نشیند یک وقت خفی و صحت با دشمن از این عورت و دختر بیدند از جوانی در میان این حقه آمده بهمان مجلس ملزم
و گفت الحال انتظار بیارم از داعوی در میان این خانه آمد و تقویت در روزه کرده و سر انجام توی دلکون گرفت با کسی بهم بود شد بخانه این عورت آواز
شادیانه شلک گرفت و در میان ایشان غلغله اقبال که از ورود توی داعوی میگو انجمن بحضرت امیر عالم رسید بیا داتی فرمودند از ملک جوانی

فی الحال رفته است که در یک ماه داغوبا را بیارم در وعده جولاه [illegible] مانده است و امید توئی داغوبا [illegible] چه طور دولت خیلی آمد [illegible]

از شرم بجانب دیگر بردند و در میان امیر [illegible] انجمن حرف حکایت [illegible] و اتحاد و فیمابین یک بار گذشت داغوبا [illegible] شاهانه نوشنده و [illegible]

برای عروسی سوار شد و ابراهیم سلطنت [illegible] همراه شدند و [illegible] می آمدند و آتشبازی [illegible] افروختند و تمام نقد را نثار

کرده است و بارگاه داغوبا [illegible] حجره عروس ایستاده که وزیر داغوبا در اینجا رسید و از اسب فرود آمده در میان بارگاه نشست و تمام امیران

دور برابر جمع شدند و قاضی آمده نکاح خواندند و در حجره این عروس تخت شاهانه نهاده بودند بالای آن تخت دختر را نشاندند چنانچه نیم پاس

شب گذشت داغوبا از مجلس برخواسته در حجره عروس بالای تخت نشسته و دیده [illegible] آواز کرد ای بی بی [illegible] مبارک باد این عروس

[illegible] گفت نیز برخواست داغوبا گفت نشسته باش [illegible] نشست داغوبا که این برای [illegible] گشوده [illegible] دیگر نیز [illegible] گفت

بالای تخت [illegible] نشست و چند عروس همراه داغوبا همانجا در حجره نشسته بودند داغوبا دست دراز کرد [illegible] برخواسته رفتند ملک

جولاه [illegible] گرفت داغوبا دید [illegible] چرا جنبید [illegible] جولاه [illegible] آواز کرد سلام علیکم ملک داغوبا دید که جولاه [illegible]

جانی [illegible] برفت و هیچ [illegible] گفت [illegible] کدام جنیت [illegible] تو [illegible] تیار شدی در اینجا آمدی آواز کرد

ای ملک جولاه [illegible] گفت [illegible] همه حکمت [illegible] داغوبا گفت ملک جولاه

[illegible] زنانی این عروس [illegible] گفت [illegible] ملاقات [illegible] خوب از عروس خواهم [illegible] جولاه گفت اگر زنده باشد

[illegible] داغوبا گفت [illegible] جولاه گفت [illegible] دیگر

[illegible] داغوبا گفت این عروس [illegible] طلاق [illegible] همان گوا

[illegible] جولاه گفت ملک داغوبا [illegible] داغوبا گفت ما را زنده

[illegible] جولاه گفت [illegible] داغوبا گفت ای جولاه مادر

این چنین [illegible] جولاه گفت [illegible] این عروس [illegible]

[illegible] داغوبا آواز بلند کرد و گفت ای عورتان [illegible] همه [illegible]

[illegible] همین جا خواهم ماند [illegible] عورتان [illegible] عورت [illegible] گفت [illegible]

همه لشکر بجایهای خود بروند و فیلکه این خبر رسید ابراهیم راست دید و تحمل و تمام سرداران بجایهای رفتند بجز کسی نماند جولاه گفت داغونیا مر مشکهای خود
بدرست این عورت بندانند بضرورت داغونیا بعورت گفت ای پلید بیاید بنیند این عورت بضرورت بر خواست [illegible] فرود آورد و
مشکهای داغونیه محکم است جولاه گفت این زمان ما لاری تو برفته انوز جنبه میبرم اگر جای دهم [illegible] خواهیم که [illegible]
ا داغونیا نوکر چند روان شده و دختر سلطان طرابلس نشسته بماند [illegible] مقصد این بود همین بود میگویند که جولاه [illegible] رسیدند در بیابان
برسیدند که ای محمود این برفته کسی همراه شما کیست جولاه گفت امشب در میان تو داغونیا یک عورت [illegible] داغونیا کسی [illegible]
محال ما گم شده [illegible] که گذشته باشد اگر گوید [illegible] بیمار در بیابان گفتند [illegible] الحال وقت صباح هم
بیماند دریچه و اگر [illegible] جولاه بگفت ما لاری داغونیا [illegible] بیرون شده در بیابان [illegible] جولاه برفته کشیده
آرفت آواز که ای دربانان جولاه ام و این داغونیا است کرده میبرم دربانان نظر کردند [illegible] داغونیا است در میان خود گفتند کسی نباید
گفت میگویند امیر ایشان نماز صبح ادا کرده نشسته بودند جولاه داغونیا را آورده سلام کرد همه یاران داغونیا را بسته دیدند حیران شدند داغونیا
نیز سلام کرد امیر فرمودند حقیقت بگوید جولاه [illegible] حقیقت [illegible] همه یاران [illegible] فرمودند امیر [illegible] الله
نیز [illegible] جولاه داغونیا را [illegible] این عورت [illegible] شدند و [illegible] سلطان ابراهیم حیران
داغونیا طلبید [illegible] عورت [illegible] در میان [illegible] سلطان [illegible] رسید و [illegible] حیران
در میان [illegible] عورت [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم گفت [illegible] حقیقت [illegible] اول عورت [illegible]
[illegible] جولاه [illegible] دختر خود گفت [illegible] داغونیا [illegible] ابراهیم همه [illegible] بگوید
[illegible] در بیابان [illegible] گفتند [illegible] جولاه
برفته [illegible] سلطان ابراهیم و تمام مجلس حیران شدند
[illegible] در میان لشکر [illegible] داغونیا [illegible]
که [illegible] ابراهیم گفت [illegible] تحمل [illegible] این زمان [illegible]

ابراهیم بر تخت نشست و شاد و [illegible] نوروز خوشی فرمود حضرت امیر المؤمنین [illegible] خبر شد ابراهیم بر تخت نشست [illegible] جلوه ایشان در بغداد اند تماشا دیده

[illegible] مسلمانان میکرد استا خواجه کاتب [illegible] و استا کننده صفلاک و محمود [illegible] داد با قصاب و بهرام [illegible]

[illegible] از بغداد [illegible] کرده رفتند ملحدان طرابلس [illegible] لشکر سوار در میان [illegible] در لشکر ملحدان همین خوف [illegible]

[illegible] میکفتند [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] عیار [illegible] میشنیدند استا خواجه کاتب [illegible] رسید

یاران [illegible] میکردند و کلام [illegible] ایشان همه [illegible] کفتند [illegible] ایشان [illegible] دلاور [illegible]

کشته رفتند ملحدان طرابلس [illegible] استا خواجه کاتب [illegible] یاران [illegible] عیار [illegible] معامله [illegible] عیار [illegible]

تمام شد ما یان هم [illegible] تمام [illegible] عیار قبول کفتند و [illegible] آواز کفتند

[illegible] در میان ایشان [illegible] خارجیان [illegible] کشتند یکی برسید شما [illegible] ایشان کفتند ما یان [illegible] امیر المؤمنین

ملحدان طرابلس [illegible] عیار [illegible] رسیده اند و در میان لشکر جنگ میکنند ملحدان [illegible] هم در میان ایشان

خبردار [illegible] لشکر سوار بالا [illegible] عیار [illegible] جنگ [illegible] سوار [illegible] کشتند [illegible]

استا کننده صفلاک و داد با قصاب و بهرام [illegible] رحم [illegible] جنگ [illegible] یکی [illegible] ماندند و در میان

هر چهار عیار [illegible] جنگ میکردند [illegible] خارجیان [illegible] ما در [illegible] عیار [illegible] ما یان

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] کرده با ملحدان طرابلس [illegible] عیار شما جنگ [illegible] چهار عیار

[illegible] جنگ میکنند [illegible] یاران [illegible] عیار کشته [illegible] قطب [illegible]

امیر المؤمنین [illegible] یاران [illegible] کفتند یاران عرض کفتند [illegible] یاران [illegible] امیر [illegible] سلطان

[illegible] لشکر و [illegible] عیار همراه [illegible] قبول [illegible] سلطان

[illegible] صاحب سوار شد [illegible] قطب [illegible] کرده [illegible] جنگ [illegible] جنگ [illegible] شدند

[illegible] فرمودند ای یاران [illegible] لشکر می آید ما جای [illegible] فرمودند [illegible] بیاید ما جای [illegible] دوباره تا که لشکر رسید [illegible]

[illegible]

همین خبر شنیده بر اسپ خود سوار گشت جنگ میکند ماجانی تور زمینی اند خبر گرفته بر گشت و پیش صاحب آمده عرض کرد امیر اکالم لشکر بلند خبر آب
خورده تا خشند بر فوج خارجیان نظر کرد و فوج امیر نظر خارجیان کرد یک خارجی آمده پرسید با این فوج کیست گفت بدر مسلمانانی
حاجی و غازی شهید شده اند رسید این خارجی خبر گرفته پیش ملحال کرد گفت بر امیر اکالم رسید معه هفت هزار سوار از مجری و هژده عیار
بود و عیاران رسیدند ملحال گفت چرا ایها هم کرده است در بزرگان عرض کردند و دیگر صاحب روی سید کو با که از طور چند تو کران رسیدند
ملحی گفت میزنید در همان حضرت امیر اکالم معه عیاران در میان خارجیان افتادند و یکبار یک هفت هزار تفنگ آمد شکی هفت هزار خارجی
بجمله او بر زمین افتادند خارجیان بر بلند بخیار ... کشته شدند همه گرفته تفنگ ملحال رفتند تنها خود را که بیم حاجی یار رسیده الله اکبر در هم
حاجی گرفت امیر سلطان لطف فرمودند و از اسب فرود آمده در میان این جا را آوردند و سلام علیک کردند ایشان را معانقه نشستن نمود و صاحب را
دیدند قوت یافتند و در خوار گشته سلام کردند امیر رسیدند یاران چه جای دارد عرض کردند بر بیرونی حاجی همه بر بیج بر طرف شده الحمد الله که حکم
فرمودند چند پهلوان برای نگهبانی این عیاران نگاه دارد سلطان نگفته پهلوان خود را که گشت و اسپ خود را که بردارند کفشدر نمائیم باشند حکم
بجز باشم صاحب فرمودند بر رضای شما خود که شی گرفته نیز همراه شد امیر فرمودند که ملحال طلبید کرده جانب سلطان الحمد شاه نهاد
بر همان جانب ایستاده است حضرت امیر اکالم معه زخمیان و عیاران با لاک ایشان افتادند جنگ شانی گرفت تا که آمده ایشان را گرفتند خبر
به ملحال رسید بر الونر ایشان را گرفت ملحال از غصه بجوش شد و اسپ خود را بجانب امیر اکالم اند جنگ تا که تفنگ رسیده آمده آوازه کرد
که در میان شما حاجی و غازی شهید شده بود کدام است امیر دیدند تمام بر دیار جواب داد و دلشان بر باد شاه همین است که خود را کاکرده
مقابل شد کفشدر حاجی و غازی منم بکفتن الیاس ملحال بر بالای امیر تیر و الیاس را لعن کردند شمشیر دام تو در همان حضرت امیر اکالم تیر
خود بر سر ملحال زدند این حقیقت نیز گشتن بود سر خود را جانب عقب خم کرد تیر خطا شد و سپر خیمه شکنی خود و دستار ملحال بر زمین افتاد
در همان تفنگ رسید بود جنوب وقت تیر زدن بنحو میت صلاز که موی ملحال کلان بود گرفته یا محمد رسول الله صلی الله علیه کرده جنبان
قوت کرده از اسپ برداشت و اسپ گردانیده فرمودند یاران الحال بردار دست آمد بگردید همه لشکر بحکم صاحب بجانب لشکر او
بر گشت خارجیان دیدند بادشاه ما را با اینجا می برند لشکر جنگ کنان عقب افتاد امیر اکالم بی کس شدند و سلطان الحمد عقب شده
جنگ کنان با خارجیان می کشند چهار عیار بر زخمی فرمودند تنها را نیز بر دکشته همراه گرفتند و در میان زلها حضرت امیر اکالم ملحال را گفت

گفت اگر دین محمد رسول الله صلی الله [illegible] قبول کنی ترا زنده بگذارم ملحان باباک گفت اگر من مرده باشم و تو مرده را [illegible] دین

قبول کنی ترا زنده گذارم آن وقت قبول هم نکنم آن وقت عیاران غرض گفتند [illegible] ملحان باباک [illegible] حواله ما کنید چرا

دست [illegible] آرزو [illegible] امیر فرموده‌اند تا که [illegible] گروه [illegible] دست [illegible] گروه [illegible] گروه [illegible] ملحان [illegible]

همچنین [illegible] رسیدم الوزرا [illegible] سوار [illegible] گروه [illegible] ملحان [illegible]

[illegible] جنگ افتاده و ملحان [illegible] روشنی [illegible] سوار جنگ [illegible] پنجاه هزار سوار ملحان قتل شدند و [illegible]

[illegible] هزار [illegible] همچنین [illegible] داعی [illegible] نزدیک [illegible] گفت تا که الوزرا [illegible] هزار [illegible] را قتل کنم همچنین [illegible]

[illegible] فرموده [illegible] نقاره بکوبید [illegible] نقاره [illegible] بغداد [illegible] جنگ [illegible] علمدار [illegible] داعی [illegible]

بدبخت را [illegible] همراه گرفته [illegible] عرض کرد داعی را [illegible] همراه [illegible]

ما همگی [illegible] هزار سوار [illegible] الله عالم [illegible] همراه [illegible] داعی [illegible] گفت اگر همراه [illegible] همانی [illegible]

خواهم کرد [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] برآمد [illegible] گفت [illegible] نقاره بکوبید [illegible] آواز نقاره [illegible] آواز برآمد

این آواز امیر ابومسلم شنیدند فرموده‌اند ای یاران در میان [illegible] ابراهیم جنگ افتاده [illegible] آواز نقاره

شده است [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible] تمام بغداد [illegible] داعی [illegible] لشکر [illegible] همراه گرفته در میان

[illegible] افتادند [illegible] داعی [illegible] گرفته [illegible] جنگ [illegible] امیر ابومسلم [illegible] رسیدند

ابراهیم بر امیر ابومسلم افتاده الوزرا [illegible] آمد [illegible] در میان قلعه بغداد [illegible] داعی [illegible] سلام [illegible] ملحان [illegible]

فرموده‌اند [illegible] عرض کرد [illegible] ملحان را دیده و گفت

ای ملحان کلمه بگو [illegible] ملحان گفت [illegible] گفت [illegible] آرزو [illegible]

فرموده‌اند [illegible] تا که [illegible] ملحان [illegible] فرموده‌اند [illegible]

عیار ملحان [illegible] امیر فرموده‌اند ای یاران [illegible] گفت [illegible] عرض کرد [illegible]

باید کشید امیر فرموده‌اند [illegible] گفت باید که [illegible] ملحان [illegible] تماشا می‌دیدند [illegible]

صاحب خروج کنند امیر فرمودند کسی هست که پوست ایشان بکشد همه مسلمانان عرض کردند اگر حضرت فرمایند گردن بر زنیم بحکم صاحب کفتی بر زنیم الا کدام مسلمانست که پوست
این بابک خارجیان را بکند و انکار مسلمانی نیست با هیچکس قبول نکرد حضرت فرمودند که انکار نیست کسی قبول نمیکنند پس فرج بکنید پس گفتند ملحال کفته یعنی سخن نکو
یک عورت نیست که سخن دیگر بکنید پس سخن ما کیست این را پوست باید کشید امیر فرمودند که مسلمان قبول نمیکنند پس نماید پست جهود انکار بکنید گفت
وقتیکه کسی دیگر پیدا نشود پس ضرورت که فرستیده خواهیم کشت البته بجانب داعوبا دیدند و گفت ای داعوبا اگر پوست ملحال را طلب کنی فرمان صاحب حجت گفتی
خلاص بکنانم داعوبا عرض کرد اگر گوشد پوست مروان حمار بکشم پست گفت اگر داعوبا را خلاص بکنید این تماشا به بینم حضرت فرمودند قبول کردم پس گفت مرا طرق در بحر قرار
کنید داعوبا را خلاص کنند همه عیاران گفتند داعوبا اگر میل کنی بیش دلاری همان مثال بایم بایم مکیم داعوبا گفت پوست این کشیده استاده خواهیم ملحال گفت
این باشاه ما و تو بکنیم داریم شرم کند داعوبا گفت ای حرامزاده تو محرم ایشانی سر فضا این خاتون را بر کشیده ام تو کیستی مرا اگر کست که از دست ایشان خلاص
شده خواهم زیست و من هم میدانم که دین محمد رسول الله صلی الله علیه بزرگست و دین عبدالرحمن شیطانست فاما حکیم در میان ما و ایشان تنگ بخت افتاده
میان دین ایشان قبول نمیکنم این بگفتم کالو گرفت بالای ملحال استاده شد و عرض کرد حکم که مرا از طرف پای یا از بکشم پست گفت که پوست از سر بکش داعوبا
یک کالو بر سر ملحال نهاد ملحال بسیار عاجزی میکشد داعوبا گفت تو کیسه میخوردی تو یک کس را گرفت و … خارجی استاده میدید و … حلولی …
داعوبا پوست میکشد و تمام وجود او پوست از … کشیده بر طرف که ملحال هنوز زنده است داعوبا دست بسته استاده شد … عیب شدم ملحال …
وسیت گفت که اگر رضا باشد حضرت امیر المؤمنین بر داعوبا فرمودند هر جا که دانید بروید داعوبا السلام کرده قلعه کور گرفت … ملحال … واقعه سر دار دیده
ایشان نیز بجانب شهر خود رفته شد و ابراهیم شنیدند که داعوبا پوست ملحال کشید امیر المؤمنین مهربان شد داعوبا را خلاص کردند و داعوبا
شرم در … نیامد … جهار پاس شب گذشته صبح شد ابراهیم گفت … در اینجا آمده بسیار زیاد آنکه امروز … میکردم
همین در خاطر آورده حکم نقاره کو … آواز نقاره شد حضرت امیر المؤمنین خبر یافتند که ابراهیم … جنگ رو آورد امیر نیز سلام … مقابل استاده شدند
سلطان ابراهیم گفت که بر زنید بحکم پادشاه همه خارجیان … خود را آماده شدند و حضرت امیر المؤمنین نیز فرمودند این خارجیان را بر زنید و جنگ شد …
گرفت ابراهیم … دلاور گریخت صاحب حضرت فرمودند ای یاران امروز این حرامزاده … الله اکبر بدست الله … غزو … از ما …
… قرار بکیرم تا که ابراهیم … شد و امیر المؤمنین هم … عیاران … در محل … بغداد

و این بود اوقات [illegible] نمرود آن پادشاه مکر و شهر عظیم بود چنانکه بغداد شده است و این محله [illegible] بزرگ [illegible] بود چنانکه محلی [illegible] است
تا بغداد [illegible] مانده گروه است و همه محل [illegible] آن شهر آباد بود و الحال ویران افتاده است [illegible]
در میان المحل نشسته و در اینجا ابراهیم [illegible] مانند حضرت ابراهیم [illegible] گفتند این ابراهیم [illegible] مکر و حمله بسیار
ابراهیم گفت و [illegible] فرزند [illegible] شد ما [illegible] معامله جنگ [illegible] طرف شد [illegible] طاقت جنگ [illegible] شد
قبول کنم صاحب فرموده [illegible] نام شما را [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] همه [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] فرموده اند
[illegible] دستار [illegible] دست [illegible] فی الحال [illegible]
در وجود [illegible] ابراهیم عاجز [illegible] فایده [illegible] شد [illegible] مسلمان که تماشا می دیدند و [illegible] بغداد [illegible]
و در میان بغداد جا بجا کلمه [illegible] تمام وجود ابراهیم [illegible] آتش [illegible] داده اند
و [illegible] همه [illegible] آتش [illegible] ابراهیم
زنده [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه [illegible] فرموده اند
[illegible] آتش [illegible] موزه
[illegible] شد [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] صلوات [illegible] صبح شد فرموده [illegible] آتش [illegible] ابراهیم
گفت [illegible] قبول [illegible] صاحب فرموده [illegible] بشارت [illegible] شد [illegible]
آتش در پای او [illegible] ابراهیم عاجز [illegible] ابراهیم [illegible]
ابراهیم آواز کرد [illegible] مسلمان خواهید [illegible] صاحب فرموده [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] مسلمان خواهد شد [illegible] کلمه خواهید گفت [illegible] تمام [illegible]

که نفاک بیرون آمد و چشم رسید هر دو چشم سوخته شد فاما نخست با مکر تا حد مژه سوخته در بیخ آن گردیده و بعد از آن با سلاح ها بزدند و جانی قبض شد انجمن سلحشی
تحمل رفت و حضرت امیر را سلام رسانیدند و از یاران نخست نگار رفت خبر داد و عرض کرد که در محل نوشیروان رسیده است این چهار عیار که در جنگ
ملحال زخمی شده بودند با یکصد پهلوان زنجی در بیخ نگاهبانی ذات نی بودند در میان بغداد درگذشتند و خود معه یانصد هزار سوار در کنار تحمل
روان گشتند مجرب حلوائی این جماعت را دید با عیاران خود گفت اگر رضای شما باشد این ابو تراب بسیار زیاد تر که و ست نگم تنبیه منهم
ما ابو تراب را خاک کنیم یاران گفتند بشنوانید ما یاران چهار عیار بودیم و هم عیار ابو تراب چطور جنگ کنند انیز های تیس ابو تراب نیز با پنجاه
هزار پهلوان است این ایشان زنده نمانیم مجرب حلوائی دید که یاران او گفت میگویند خبر حضور امیر سلام آلم هیچ تحمل رفت او که
بالائی تمامی آید و تحمل یک کاغذ نوشت با مضمون او دید میکه خود نوشت بعیاران حقیقت است خود شنیدم هم نیز دلاور جانی بسیار کفایت
تحمل او مسلمانی خواهید کو امروز صاحب مال الخارج دانند بر مسلمانی فردا اگر مسلمان شوم هست حاجی می ایم اگر تحمل است سلام انداز هیچ فرد ای معلوم
حالات نیز حضرت امیر هست که رده آن ها بودند هر این کاغذ رسید صاحبی کاغذ خواندن از یاران پرسیدند هر چه بامو که بستی گفت فردا هیچ کار
باید کرد امروز بیش خیمه فرود آئیم میگویند هر از دلو عقل هر آنها بودند شما نه همراه او آمده بودند هیچ جای استاده کرد با یکدیگر سخن
گذشت صاحب همه یاران الارحمت دادند میتوانند فرمودند هر چو که شما بودید حسینی ها چو که دلاور گفتند مجرب حلوائی عیار است
گفت نه تحمل نوشیروان برود بیت و ته عیار همراه گرفته روان شد تا که این نیز هست که و آن دیدم اینجا آماده از لشکر آمده است
عیار خود رفت و گفت این خبر این لشکر بیار بر هر جای آنکه تا آواز مسلمانان شنیدند نام بختیاری را که بستند هر دو شکر ابو تراب است
بر گشته پیش مجرب حلوائی آمدند معلوم کردند ابو تراب فرود آمد است که و تیم پاش بت گذشته را مجرب بعیاران خود گفت که تا با لشکر تحملین
که همراه ما بیا باشد گفتند در میان لشکر در آمدند جای که بستند هر یکی صد حبشی چو که میلاد را نگار رسیدند حبشیان ها نشستند
هر شما که نشستند مجرب گفت ای عزیز مجرب حلوائی عیار حلوائی هست حاجی و عیاری که ها این هر مسلمان غلام هم نشسته و هم گفت ای هیچ جا نشستند این لشکر
وقت آن که پیش صبح بحضور خواهیم رسانید مجرب گفت پس یک خیمه علاحده بدهید که گفت وقتی شب خیمه بجای نشسته و هم کرده بودند حبشیان گفت
این جماعت حال از شما است حبشیان قبول کردند مجرب حلوائی و عیاران دیگر روی هم دیگر دیدن گرفتند هر این چه شد تا که صبح شد امیر معه یاران

نماز گزاردند سیتی مریم آمده سلام کرد صاحبقران فرمودند ای سیتی مریم دختر ملک سیار فارغ بود شما چون که میدانید سیتی مریم عرض کرد بود نشست
نیست و ... عیار صفت بیحسنی پاک که در میان لشکر در آمدند و ما رسیدیم در میان آنها که سردار بود جواب داد من مجرب حلوائی ام و
پیش حضرت امیر اسلام ام مردم و مسلمانی میشوم شب پیش بنا بر آن نکلدر شتم الحال بدر دروازه ایستاده اند ... حکم کرد امیر فرمودند بطلبید
... نیشابوری ملک جولانی گفت اگر بگویند ... و مجرب پیش صاحبقران عرض کنم جولانی گفت لعنتی ... سیتی مریم ایشان را طلبید
مجرب ... یاران آمده سلام کردند و ایشان دیده حیران شدند و حکم نشستن فرمودند مجرب ... بگوئید چون آمده اید گفت ما عیار
جولانی ام و ... رسیدیم در میان ... الوقتی ... فرحل
عیار بودند در میان ... ملک جولانی و ... دیده ... در میان ما و ایشان جنگ افتاد و یا ... عیار ما
و ... مسلمان ... حضرت پاک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ... باز در بغداد آمدم و در اینجا احوال اطراف ... دیدم
... دیده ... دین پاک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ... پیش صاحبقران ... در خدمت صاحبقران ...
ملک جولانی ... مجرب حلوائی ... عرض کرد ... امیر فرمودند ای مجرب حلوائی اگر در خاطر تو ...
بهتر است و اگر حرامزاده ... خواهید ... مجرب ... گفت آن ... کردم ... سر ... دیده ... خواهیم
جولانی ... گفت ایشان عیارانند و الله عالم ... عیار حلوائی ... یک عیار ... امیر اسلام
... شدند و بجانب تحمل ... شد این خبر بتحمل شنید امیر اسلام می آیند ... نوشت ... صاحبقران ... شنیده
... فرمودند امیر ... گروه دیگر آمده بودند ... تحمل ... خیمه ... گروه ... ملک جولانی ... عیاران
... گفت ای عیاران مجرب حلوائی عیار ... خواهید بود ... عیار ما ... خوار کنند تا که ... صاحبقران فرمودند
ای یاران یک خیمه علاحده بمجرب ... جولانی عرض کرد ... عیاران ... امیر قبول ... یک خیمه علاحده مجرب
ایستاده ... ملک جولانی ... عیاران و مجرب ... در میان خیمه نشستند ... خدمتگاران ... عیار
و ... حضرت ... با امیر اسلام ... بالای ... حضرت امیر اسلام ... فرود آمده ... آنرا

اندراو

تو نیک کمر بسته بر زمین خواهید زد و ده پهلوان سلطان احمد زنگی کوه پیکر چوکی مبتلا شدند در مجلس عیاران طعام حاضر شد همه عیاران طعام خوردند

که کلیم پاسی از شب آخر مانده بود که مجرب حلوائی تنها برخواست جولاه پرسید که کجا میروید مجرب گفت به طهارت میروم جولاه گفت اگر به طهارت میروید این جا کفش طهارت

بروید مجرب گفت همه عیاران نقره تمام گشته اند و مرا این قاعده نیست که چهار پاس روز در میان یاران می باشم و چهار پاس شب در میان صحرا

میمانم [illegible] بعد از ان کجا خواهم رسید در این جا جولاه هم غفلت خورد گفت و بیرون شهر روان شد گذشت جولاه بعیاران گفت که مجرب

حلوائی کجا رفت [illegible] گفت چه شد [illegible] خوابها عیاران مجرب گفتند ما که نشسته ایم همه مجرب ایم مجرب در دهر گفت لشکر امیر [illegible] در دست

بیابد کوه [illegible] هشت عیار را [illegible] در ده آورم بجانب امیر [illegible] روان شد تا که بدربارگاه رسید دید که [illegible] نشسته اند

فاما در خدمت الله در بارگاه [illegible] پنج پهلوان خوابیده اند و پنج نشسته اند [illegible] در خدمت الله و چهار یار خانه اقبال [illegible] جا [illegible]

چو [illegible] ایستاده شد دید که در میان [illegible] خوابیده است [illegible] در ده [illegible] سر و جلا [illegible]

در ده اقوام شمشیر برآورد [illegible] خواست [illegible] در میان یکی زنگی بیدار شد دید که یکی شمشیر برهنه کرده بر جای ایستاده است این آواز [illegible]

چنانکه گفت مجرب [illegible] سر زنگی جدا افتاد و دیگران همه خوابیده اند باز مجرب [illegible] امیر [illegible] ایستاده شد [illegible] شمشیر [illegible] عقب مجرب

یک زنگی نشسته بود مجرب برگشته چنانچه [illegible] سر جدا افتاد یکی دیده باز مجرب [illegible] امیر [illegible] ایستاده شد در این میان حضرت امیر [illegible] بیدار شدند

که یکی شمشیر برهنه کرده ایستاده است [illegible] امیر [illegible] در ده [illegible] برآوردم [illegible]

دان [illegible] در دست [illegible] کمر [illegible] پهلو غلطانید در میان مجرب شمشیر [illegible] امیر [illegible] شمشیر بالا [illegible] قبضه [illegible] شمشیر [illegible]

نیم شمشیر [illegible] قبضه بدست مجرب ماند حضرت امیر [illegible] تیر گرفته [illegible] و آواز کردند ای حرامزاده نام خود بگو [illegible] مجرب گریخت [illegible] بیدار شدند

دیگر زنگی عقب مجرب دویدند مجرب برگشت شمشیر شکسته چنان [illegible] سر این زنگی [illegible] جدا شد [illegible] زنگی دیگر مرده افتادند و [illegible]

دیگر همه گشت حضرت امیر [illegible] تیر گرفته بالای این دویدند و دیگر زنگی [illegible] آواز کردند [illegible] بارگاه [illegible] و آواز کردند ای حرامزاده

کجا خواهی [illegible] آواز جولاه و همه یاران شنیدند و در میان خود گفتند ای یاران [illegible] بالای [illegible] دویدند همه عیاران امیر [illegible] و عیاران

حلوائی نیز دویدند فاما ایشان هم مبتلا اند [illegible] مجرب [illegible] مجرب [illegible] مقاصد چهل و پنجاه قدم حضرت امیر [illegible] می آیند و عقب [illegible]

مردم [illegible] می آیند مجرب [illegible] گرفت [illegible] حضرت امیر [illegible] عقب [illegible] فاما مجرب [illegible] تیز می رود در میان عیاران

کی نویک امیر هم بسر رسید تا که هر گروه رفتند مجرب بیابانها محل نو شیروانی کم کرد و راه دیگر گرفت و صاحبی آواز که هر وقت که تا کی خواهی رفت
بکنیم پاسی شب آخر بود و عقب مجرب افتادیم بیفتند یکی گاهی شب آخر ماند و پیش مجرب غار آمد دانست که الحال که هم کم شیر راه نزدیک
بتر و کجا تا همراه داشت و در دست که رفته ایستاده شد و گفت ای اوتر را چرا با اضطراب می آیی مقاصد چیست قدم رسیدند مجرب
یک شیر بر امیر ایالم نو حضرت امیر آواز جمله شنیدند و در زمین نشستند و تیر خطا شد این دانست که امیر ایالم را القوم اورا از
کو هر کسی که بیاید خبر دار شد بیاید در زمین میانی حضرت امیر ایالم رسیدند و مجرب با اضطراب تیر سزه بیوست که امیر حضرت
امیر آمد و جان تیر نهفتند و بکوشیدند و معرکه بر بیابانجانب افتاد و نیم شب با آنجانب افتاد و همراه حقیقی و جمیع عیاران نیز
رسیدند امیر ایالم فرمودند ای یاران تحقیق بکنید که کدام کس بود چون روشنا صبح شد شناختند که مجرب خلوداسلات
عیاران مجرب که صاحب حقیقت بود دیدند روی ایشان آلود شد صاحب فرمودند ای یاران غایبان تماجه مکویند ایشان عرض کردند که حیات یاران
همراه مجرب بود تا با زا کفن بر بیند ایشان که شمشیر با خود کشوده پیش امیر ایالم آمد آن خشم شد صاحب فرمودند به بیند به چه بلا این است
کیست صاحب مع یاران خود برگشته بر جای خود آمدند دارغستان و فیکه داغونی از بغداد که رحمت و دران
فلو عقل سوز آمد مروانی بر تخت نشسته بخور داغونی آمد سلام کرد و دعا کرد گرفت مروان گفت تو چه داغونی است عرض کرد
غلام باد شاه لعم باد شاه گفت شنیده که چه شما باد شاه بغداد گرفته بعید داغونی گفت الحکم باد شاه شنیده بیفتد راست است
میگویند که سال داغونی پار شاه بغداد که حضرت امیر ایالم او است سال است که بجانب بغداد رفته اما مروان خبر بیست که
امیر بجای خود اند یا جای رفته اند باز مروان گفت ای داغونی چرا باد شاه بغداد کار شد آنوقت الحجه حقیقت امیر ایالم در بغداد
بود بعرض رسانید و حقیقت قوت نیز گفت مروان رسید بجه روش خلاص شد گفت مطالع طالبا مونس شیم که سوار مدد بغداد
کرد با بود لغر امیر او را نیز گرفت و حکم کرد که پوست از تن بکشید هیچ مسلمانی راضی شد آخر سینی ما لا گفت اگر پوست ملیح گل ب
تمام زنده بکاز ردم بود و حال جان خود پوست مطالع کشیدم آخر خلاص کرد دل همه حقیقت کلمه میانی که مروان
دید و نیز با امام این چراغ فراز اسحق مستدام عبدالرحمان زیاد ولد پوست کشیده آلات اگر وقت اسحق هم که زاد و فرزندان او را ای
ما و نیم لیس بکفت او را بیان ما را هم پوست باید کشید مروان حرام لعل شاه را گفت همراه دست داغونی الا میر بدامام علیه السلام گفتند

[illegible]

این بیان بجای خود ابنکار کرده گناه معاف کنید مروتی گفت برای خاطر امام علیه السلام معاف کردم داغویان تسلیم کرده در دفع آنکه عجب دینی مسلمانان است

بجز نیکی چیزی نمیدانند داغویان بالای قلعه آمده آواز کردند که ای مسلمانان امیر ابراهیم در میان بغداد کشته شد شما برای چه جان خود را میدهید مسلمانانی

گفتند باز حرامزاده بیدار شد و شور کردن گرفت [illegible] در قلعه سه سال گذشت بارگاه [illegible] زیر قلعه ایستاده است ظاهر نیزه باز بلند و چند

سردار دیگر تفنگ بارگاه می مانند و قبیله [illegible] برای ترسی و نشستگان در میان بارگاه میشوند چند پادشاهان مقابله قلعه چهارده پانصد گروه

فرود آمده اند و قاسم ارسلان از قلعه پانصد گروه فرود آمد [illegible] سالار لشکر خواجه سلیمان بود برای مجراحی آمدند خواجه سلیمان گفت ای یاران [illegible] کس چهار هم

پانصد گروه فرود آمده است [illegible] در میان هشت روز روز جمعه برای نماز در مسجد جامع شوند قاسم ارسلان [illegible] بار بمقام خود آمد و دید یاران

برسیدند [illegible] جمعه در چند روز خواهد آمد عرض کردند [illegible] چهار روز [illegible] قاسم ارسلان [illegible] گفت ای یاران [illegible] شکار [illegible]

[illegible] انجام [illegible] قبول کردند [illegible] همراه شدند [illegible] گروه آمد [illegible] همراه شدند [illegible] گروه آمده [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] در میان قاسم ارسلان و حسن [illegible]

عرض کردند که [illegible] قلعه تمام لشکر [illegible] روشن خواهد شد در میان [illegible] قاسم ارسلان نوکران امیر ابراهیم

[illegible] از سوار [illegible] گروه شکار [illegible] بالای شما [illegible] امیر ابراهیم [illegible] روز [illegible]

[illegible] قاسم ارسلان [illegible] هزار سوار [illegible] خلاص که از دمشق بر آمد [illegible] در دروازه

[illegible] حسن [illegible] گفت [illegible] آورده است [illegible] همراه [illegible] سوار

همراه گرفته [illegible] تمام لشکر خود را گفت [illegible] امروز [illegible] همه [illegible] دادند و قاسم ارسلان [illegible]

[illegible] قاسم ارسلان [illegible] سواران خود را گفت [illegible] امیر ابراهیم باشند چهار [illegible]

[illegible] آمد [illegible] چند [illegible] مقابل آمدند و [illegible] سوار [illegible]

[illegible] حسن [illegible] آمده است [illegible] چهار [illegible] و در میان خود گفتند [illegible] از میان [illegible]

[illegible] از میان آنها [illegible] برگشت [illegible] سوار [illegible] ایستاده اند گفتند [illegible] حسن [illegible]

[illegible] سوار آمده [illegible] قاسم ارسلان بجان [illegible] قاسم ارسلان در میان خود گفت [illegible] امروز در شکار [illegible] است

این گفته به یاران خود بهلول حسن تا که مقابل شدند لشکر [illegible] سوار و نیزه سلاح گفتند حسن مسعود دید در فوج او تاب نیاورد حکم کرد که بزنید یکبارگی جان بهلول

بر قاسم ارسلان افتادند و مسلمانان نیز جنگ شمشیر و کارد و خنجر کردند گرفتند یک یک کسی جنگ کنان کشته شد و بهر دو خارجی جنگ شدند و بیست هزار سوار

مسلمان بدرجه شهادت رسیدند و چهار هزار سوار که ماندند ایشان را زنده گرفتند و قاسم ارسلان نیز ایستاده گفتند حسن مسعود گفت

ای قاسم ارسلان چرا مروان کافر [illegible] هیزم کشی رفتید جواب داد وقتیکه پیش مروان لعین رفتیم او گفت هم دین محمد رسول الله صلی الله

[illegible] شتم و [illegible] شدند پس [illegible] حسن مسعود گفت اگر دین عبد الرحمان را قبول کنی امروز [illegible] جواب

دل تنیدی چرا [illegible] زبان خود [illegible] و هر چه حکم پروردگار است [illegible] زنده [illegible] حسن مسعود گفت [illegible] بیست هزار کس را

انکار کنید بعد از آن حکم کرد که سر بیست هزار سوار [illegible] بهلوان [illegible] حاضر گفتند حسن مسعود [illegible]

این صد سوار را گفت اگر دین عبد الرحمان قبول کنید زنده بگذاریم ایشان قبول نکردند حسن مسعود این صد سوار را جدا کرد [illegible]

طلب میکرد و بدست خود میزد و در میان چهار هزار [illegible] بهلوان [illegible] بدست خود کشته [illegible] قاسم ارسلان [illegible] حسن مسعود رسید [illegible]

[illegible] جواب [illegible] یاران ما [illegible] خدمت [illegible] حسن مسعود گفت [illegible]

[illegible] حسن مسعود گفت [illegible]

[illegible] قاسم ارسلان [illegible] قاسم [illegible] حسن مسعود [illegible]

گفت [illegible] حکم کرد [illegible] خارجیان عرض کردند [illegible] حکمت [illegible]

حکم کرد [illegible] قاسم ارسلان [illegible] قاسم [illegible] حسن مسعود [illegible] گفت

[illegible] عبد الرحمان قبول کنید جواب داد [illegible] حسن مسعود حکم کرد [illegible] خارجی [illegible]

ذو الفقار [illegible] حکم پروردگار عالم [illegible] ذو الفقار [illegible]

خارجی [illegible] زنده [illegible] حکم پروردگار عالم [illegible] شده

[illegible] ذو الفقار [illegible] تمام عالم [illegible] خارجی [illegible] ذو الفقار [illegible]

[illegible] خارجی [illegible] قاسم ارسلان [illegible] ایستاده [illegible]

[illegible]

ایشان سلاح ... ماندند و چند قاسم ... ارسلان ... بریده شد قاسم ارسلان ... در قوم دیده ... بجای ... بر خواست و ... پهلوانان
آمده سلام کردند فاما بحکمت پروردگار حیران ماندند و ... ذوالفقار ... نمیدانند و ... ذوالفقار انکار کردند ... امیر ... آواز ... برآمد ... از
شنیدن این آواز ... منتظر ماندند سلطان احمد ... عرض کردند امروز ... از ... آواز ... برآمد امیر فرمودند ... منهم
در ... گفت اگر مردان ... باشد با آواز ... مسلمانان ... هر یکی ... ما ... حضرت ... اسلام ... تا که
شب ... وداع کرده ... تخت حضرت ... در میان ... قاسم ... کردند
فرمودند ... کار ... در ... ما ... سال ... سعی ... کنند ... حاضر
تخت ... شد امیر ... شد ... ده هزار سوار قاسم ... شهید شدند ... آدمی
گفت ... باز فرمودند ... این ... سوار شوید ... نقاره ... آواز نقاره ... شد ... تحمل شنید و
خبر دار ... نقاره ... حضرت امیر ... سوار شد ... بالا ... آمد تحمل گفت ... کرده ... آمدند
در ... میان امیر ... مسلمانان ... پهلوان ... الله ... شد
گویا که ... شد ... تا ... و ... تحمل ... دیده ... شد تا که ... اقبال
وجمع مشعلچیان ... چراغ روشن کرده بحضور تحمل ... حضرت امیر ... بالای ... ایستاده ... سلطان احمد
... دید تحمل ... مشعلچیان ... تحمل ... نیزه ... مشعلچیان ... تحمل
... سلطان ... عرض کرده تحمل ... امیر ... دیدند ... سلطان ... حکم ... یک
... فرمودند ... سلطان احمد عرض کرده ... مشعلچیان ... سلام ... امیر
قبول کردند ... ایستاده ... مشعلچیان ... سلام ... گفتند ... نظر ... آمد
... نیزه ... بالا ... ایستاده ... سلطان احمد ... گفتند در میان ... دست ... کردند
در میان ... شد ... تحمل آواز ... یاران ... در میان ... طرف

دیگر که در شب تحتیل بر زمین رفتند و جمای ... امیر عالم و جمیع یاران سلطان الحمد لله و آفرین گفتند و آواز کردند که ای آل آل محمد رسول الله صلی الله

و یا آل الحسین علیه السلام شهیدان [illegible] در دشت کربلا گفتند در میان زن جماعت [illegible] خارجیان دیدند [illegible] همه گریختند و

و مسلمانان تعجب نمودند همه اهل [illegible] گرد آمدند و صبح راه قلعه عقل [illegible] گرفتند و [illegible] کنده [illegible] و [illegible] دادند [illegible] همه فیروزی

زنجیر بگفتند در میان قلعه [illegible] گذشته بگفتند ایشان نیز روان شدند و در میان چند روز جائیکه قلعه عقل [illegible] لشکر امیر [illegible]

در بیجار رسیدند [illegible] چند [illegible] لشکر [illegible] نهاد حضرت امیر دیدند و دانستند که [illegible] آمده [illegible] همه [illegible] قوم [illegible] کردند و

[illegible] سلیمان نیز آمده قدم [illegible] وقت و [illegible] قاسم ارسلان [illegible] قدم [illegible] امیر [illegible] قاسم ارسلان [illegible] صاحب

[illegible] کنیم [illegible] همه [illegible] بگفتند [illegible] همه خارجیان [illegible] کشته [illegible]

قاسم ارسلان عرض کرد [illegible] خبر یافتند [illegible] سید عالم [illegible] همه یاران [illegible] صاحب

[illegible] نقاره بزنید [illegible] آواز نقاره [illegible] در میان بارگاه رسید همه دانستند [illegible] خارجیان [illegible]

[illegible] آواز ایشان نیز شنیدند [illegible] رسیدم [illegible] نقاره [illegible] عرض کردند امیر [illegible] با جمیع یاران [illegible] قلعه آمده

[illegible] و در بارگاه محمدی [illegible] بگفتند همه [illegible] صاحب [illegible] و [illegible] کردند و امیر آمد در بارگاه محمدی نشست

[illegible] فرمودند ای یاران [illegible] قلعه [illegible] همه قبول کردند و [illegible] حکمت [illegible] کردند [illegible] قلعه [illegible] محال

روز سوم جمیع سرداران آمده عرض کردند [illegible] حکمت [illegible] قلعه [illegible] محال [illegible] چیزی دیگر [illegible]

یاران [illegible] در میان بارگاه [illegible] امیر عالم [illegible] گریه [illegible] گرفتند و در گریه [illegible] رفتند

[illegible] امیر [illegible] کردند و [illegible]

[illegible] حکم شد [illegible] امیر [illegible] فرمودند [illegible] عرض کردند [illegible] تصدق [illegible]

مبارک [illegible] فرمودند [illegible] قبول [illegible] این قلعه [illegible] کسی [illegible] عرض

[illegible] فاما [illegible] قلعه [illegible] جای [illegible]

[illegible]

از شنیدن این سخن بخت مبارک رعنا شد همه سرداران لشکر حاضر شدند امرا [illegible] یاران جانی گفتند [illegible] مجلس [illegible]

مبارک بمقام [illegible] آواز [illegible] کار رسید [illegible] اعتقاد امیر الاسلام را [illegible] انجانب [illegible]

بازبینی امیر الاسلام بر رود و بگو شد [illegible] که [illegible] دعا طلبید که قلعه بر طرف شود [illegible]

در آن قول ها دعا خواهید طلبید حضرت امیر [illegible] قبول کنند [illegible] امیر الاسلام یاران [illegible] که آرام کنند [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] و جان [illegible] معلوم شود اما

هزار [illegible] مکه معظم و مدینه [illegible] دیده [illegible] شدند و تسلیمات [illegible] فتحه

حاکم [illegible] کار شد [illegible] معلوم کنند [illegible] ذکر [illegible] جمع [illegible] شد [illegible]

روان شد [illegible] صبح شد جمع سرداران [illegible] حاضر شدند [illegible] کنند [illegible] عقل [illegible] قول [illegible] دکار

[illegible] دعا طلبیم اگر [illegible] باشد [illegible] حاصل [illegible] قول [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] باشد [illegible] یاران [illegible] عرض کنم [illegible]

اگر حکم [illegible] بگویم [illegible] بگویند عرض کنم [illegible] قلعه [illegible] قول [illegible] گفتند [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] یکی در خاطر [illegible] رسیده [illegible] یاران عرض کنند [illegible] قلعه در [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] امیر الاسلام [illegible] اگر این دعا مستجاب شد بهتر و اگر نه [illegible] تمام سرداران

قبول کنند [illegible] مصلحت [illegible] امیر الاسلام [illegible] شد [illegible] مسلمانان [illegible] همتی [illegible]

[illegible] جمعه [illegible] قلعه عقل [illegible] در همان [illegible] روان [illegible]

همه [illegible] شده [illegible] صبح شد [illegible] جمعه [illegible] کفت [illegible] الحال [illegible]

[illegible] بگویند [illegible] الحال [illegible] دیده [illegible] قلعه [illegible] و همه [illegible]

دیدند [illegible] کفت [illegible] قلعه [illegible] الحال [illegible]

[illegible] سال [illegible] در این قلعه [illegible] شد [illegible] خواهید [illegible] خواهید دید

مرعش با جمیع سرداران همراه او عقب بالای قلعه آمده نشست و لشکر امیر به دین گرفت و سرداران امیر و غلامان و کشیک خاصه کوشیدند و جون

ما البته هر دو را در کنند امروز ما جنابی بابای تیت و جان صاحب صاحب است پس ما بابا هم در خدمت صاحب حاضر لیم و اگر خوارت حضار مرد کار شد

مایان خواهیم جانی خود میدهیم از حضرت امیر و غازی جمعه که فاتح آواز آمدم دعا بکنید امیر المؤمنین موید بارانی استمداد کرده شدند و دعا کنند بر پا

این قلعه را بعد برف کامل حق خود زمین عرق شود امروز با جمیع سپاهیان بیش از نهاده لشکر فرزند حضرت امام که بی رسیدیم زمین را

جای محکم شد که از این زمین این قلعه را در تسلیم خود یک کرد نشانی نماند زمینی این چنین محکم بجا آورد قلعه غرق شد از کرده یک گز و چهار انگشت قلعه

غرق شد یک کس غرق شده ماند با نعوه از خود نگاه شاه محکم دیده یک گز و چهار انگشت قلعه در زمین غائب شد و همین نوع کلی غائب خواهد شد

و در بین چنین ابن زاوقه دید مروان که گفت چه حساب از قلعه فرو رفته است قلعه یک گز و چهار انگشت در میان زمین عرق شکر مروان برادر خود گفت که قرخو

تا ته تحقیق بکنید دار غوغا زیر قلعه آمد در میان قلعه یک نشانی که در دست حضرت عشیه گذشت که اکنون عاجز شد دار غوغا این حالات دیده رسید و

در دفعه گفت که چرا از بغداد آمدم پیش مروان آمد عرض کرد که حساب فرو رفته آمد تحقیق قلعه غرق معلوم است که زمین کهنه شد یا این مسلمانان که

پیش شما هست این جزی که مروان امام جعفر صادق علیه السلام هر محمد ابن الحنفی معلوم میشود امروز تمام لشکر امیر المؤمنین دست بالا کرده

که نیست دعا کنند بر عادت امیر المؤمنین این قلعه زمینی غرق میشود مروان گفت اولاد ولاد بی بی خدیجه است و شما اولاد بی بی فاطمه صلوات علیهما اید خدا

شما هم دعا بکنید قلعه غرق نشود امام فرمودند مرشد بیش از کمالم با وکیل این دعا قبول است و وان منحوس است چرا دیگر بگوید هر طرف بشنید نظر

مروان در آن عذر مروان بر نشستند از دست میگوید تا که نیم شب قلعه غرق شد مروان را امام عبد السلام با جمیع سرداران فرو رفته کامله روی

همه زار شد و بیست و یک لکه خارجی در قلعه بودند همه هلاک شد کو در شدند و افتاده ماندند مروان امام جعفر صادق

نقبک حقیقه افتاده کو و امیر المؤمنین تمام لشکر را گرفته کو کوه قلعه افتاده شدند تا که قلعه تمام قلعه غرق شد و باز میان بر ا بر شد

صاحب فرمودند الحال خارجیان را بر سید همه لشکر اسلام همین آورند که و بند

سهیدان در شکر بلند و در میان خارجیان افتادند و جنگ شدن گرفت تا وقت که چراغ روشن شد هیچ لکه

پهلوان مسلمانان شهید شدند و هشت لکه خارجیان نیز قتل شدند هنگامه نیز بدرت الله و قتیکه شب شد مروان الحال ه

بجا باید

بگجا باید رفت و زیر کتف بجانب بالا دوید [illegible] ابو جعفر و مالک [illegible] پهلوان همراه دالو و قلعه در میان آب است مروان [illegible] لشکر

بجانب بالای دوی گریخت و امیر الاعظم همانجا فرود آمدند صبح صاحب [illegible] مشغول بایند و در میان غلغل کوه موجود گردیدند [illegible]

کوه عیاران گرفته بر دار کردند امیر در اینجا سه مقام کردند و قبیله سه روز گذشت امیر رسیدند مروان [illegible] رفت و در عرض کوه بجانب

بالا دوید [illegible] صاحب فرمودند ای یاران رفتن [illegible] ایشان نیز دنبال شدند حضرت امیر [illegible] کردند [illegible] شاه [illegible] بلند [illegible]

راست [illegible] و زیاد [illegible] حضرت امیر الاعظم [illegible] عیاران [illegible] در میان [illegible] مروان [illegible] رسیدند امیر [illegible] بر دار

کوه لشکر [illegible] کوه [illegible] آید مروان [illegible] ابو جعفر [illegible] قلعه [illegible] کوه [illegible] روشنی گرفت و ما بجانب [illegible]

دالو [illegible] افتاده اند [illegible] در میان بالا دوی [illegible] ابو جعفر و مالک رسید [illegible] برآمد [illegible] بالا دوی

[illegible] بالا دوی ده روزه راه [illegible] ابو جعفر [illegible] در میان [illegible] آمد حضرت امیر الاعظم [illegible]

[illegible] الله گروه [illegible] در میان مروان [illegible] الله گروه [illegible] حضرت امیر الاعظم [illegible] فرود آمدند [illegible] امیر

[illegible] عیاران [illegible] چهار پادشاه [illegible] طاهر [illegible] سیوم طاهر [illegible] چهارم قاسم [illegible] پهلوان [illegible]

امیر [illegible] یاران [illegible] حضرت امیر الاعظم [illegible] پهلوان [illegible] آمده

[illegible] در میان لشکر [illegible] ایشان [illegible] گروه [illegible] مروان [illegible] گروه [illegible] امیر [illegible] عالم [illegible]

[illegible] آمدند [illegible] امیر [illegible] عیار [illegible] آمدم [illegible]

[illegible] جانب [illegible] آید [illegible] گفت [illegible] عالم [illegible]

[illegible] رسیدم [illegible] امیر [illegible] شاه [illegible] گفت [illegible]

[illegible] عیاران [illegible] گفت [illegible] حضرت امیر [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] امیر [illegible] یاران [illegible] الاعظم [illegible] امیر الاعظم [illegible]

[illegible] مردان [illegible] مروان [illegible] رسیدند حضرت امیر الاعظم [illegible]

و همینکه دید در لشکر خود آدم اقوا زکه ای پادشاه مروان حضرت امیر السلام را مع سرداران تا اینجا آورده‌ام اگر رفتنی تو اینجا بگریز

وقت صبح شد بعد از جمع خارجیان نقاره شد و نمودند حضرت امیر فرمودند ای یاران خدا که مال الدر لشکر مروان هستی بهانه آورده است

خارجیان رفتنی نشوند حضرت امیر مع سپاه و اصحاب یار در میدان رفتند و یکی خارجیان افتادند جنگ شدنی گفت مروان با وزیران استاده

می دید جنبانی جنگ شد سه عیار زخمی شدند و بر زمین افتادند یک دیو تاج به پایان امام ماجانی نمودند سیوم طفل عرابه حاجب فرمودند یاران

ایشان هر سه زخمی را افتاده اند و ما یانی در جنگ ایم بیا در کی فتح رحمی سر ایشان بکرد اگر ایشان سلاح بر دوشنی فرانند بهر سه عیار السلانی

بردار شد پس خسته همراه امیر شدند تا حد جنگ کردند همه یاران از امیر جدا افتادند و پیش امیر طاهر قرنجا و قاسم ارسلانی و طاهر نیزه باز

بلخی و پیش عیار ماندند امیر السلام آواز که الا تو ای مروان امروز جان کی خواهد در دست مروان دید حضرت امیر السلام آمد که نیزه بر آورده بالای شانی

و بالای کسوت کار یک تو شمشیر نفر زدن که شد حضرت امیر تیر بر داشته بر مروان انداخت کمر مروان رسید نیم اسپ پیش افتاد و نیم اسپ پس افتاد و مروان

تیر بر زمین افتاد خواست که یک عمر امیر دو دیده هر دو یار رسته مروان انکار شد در نوقت پیش امیر طاهر قرنجا استاده است و [illegible] مروان

حضرت امام علیه السلام و قولی الحال شاه و جنب سار استاده بگفتند حضرت امیر در دم آورده اند بر نیم تار در خاطر آورده اند ایشان را بنده که نگاه

دارم و قبیله به عرب خاتونی نکاح کنم در میان ان مجلس فرح کنم مروان او زر که با امام علیه السلام آنچه در دل منت شما بهتر بدانید که خود نو

بفهمانید امام علیه السلام روز مبارک خود را بجانب دیگر گفتند حضرت امیر فرمودند ای مروان اینوقت نزاع نکنم روز نکاح خواهم گشت امیر فرستاد فرزند

آورده اند و مشکها مروان بسته شد مروان هم همه پادشاه فراموش شد و انجا یاد آمد داعوی مار مروان خلاص شده دید بجانب الو حفر دستگیر کر

الحال شاه خارجیان بکنف یک پادشاه راست بیمر و شمایان از اینجا گریخته کجا خواهید رفت از شنیدن این سخن چهار هزار خارجی بالای امیر افتادند

صاحب دیدند بغیر از طاهر قرنجا دیگر نخواهند بنشست طاهر قرنجا عرض کرد که صاحب مروان خود را خلاص کنند و صاحب جنگ با خارجی کنند حضرت امیر

مروان را بدست طاهر قرنجا دادند و خود در میان خارجیان افتادند الحال شاه دید که امیر السلام در جنگ شد با پادشاه هر را بدست قرنجا دادند الحال شاه کو از دور

قرنجا بیاده کرد الحال شاه آمده نیزه بالای کتف قرنجا جانی نفر در میان دل و جگر رسید تمام آهن در وجه غرق شد طاهر قرنجا جانی جنبش چوب

نیزه شکست و آهن در وجه ماند همانی روز روشن جانی زغنه که کمر الحال شاه گرفته فلاد سپ بر داشته بالای زمین زد و همانی زمان جان طاهر قرنجا

ودیع شد الحال شاه خبردار شده بر خورست که آنکه پادشاه خلاص کنند حضرت امیر کشته دیدند ذو الحال قرنجا را گشت و دیده جانی تیر زده

افعال الحال شاه بر زمین افتاد و مار مخزون بنیر رسانده زده سر افعال الحال جدا کنند حبیب دستار دو دیده شمشیر بالای دست امیر زد شمشیر بالای
امیر از شمشیر بالای چهار انگشت نشست نیم انگشت زخم شد حضرت امیر مختار افعال الحال شاه کور شسته بار تب حبیب نمک صاحب حبیب دستار گرفتند حبیب زنکی
معه اسب پرده انداخته بر زمین زدند اسب پایین و حبیب دستار بالای حبیب دستار امیر را بالم نشستند کشی صاحب حرافی دیگر بیخود حبیب دستار بر آوردند حبیب دستار
نفر بالای جانب دیگر بر آمد حبیب دستار آواز کهای ابوتراب دوستی محمد رسول الله صلی الله بکر زر خاک انگنده بود حضرت امیر خنجر از کش امیر انداخت
روی بجانب دیگر کفتند حبیب دستار باز همون خنجر گرفته بر بالای حضرت امیر نفر زخم شد حضرت امیر سلام بار کردند یک انگشت جان نفر همراه انگشت جان تعلق
وقتیکه امیر حبیب دستار جنگ میشد الحال شاه بر والی گرفته حلقه کوه بالای اسب شدند و حضرت امام علیه السلام را همراه گرفته بالا دویدند کریخت و از
دار کریختن ایشان همه خارجیان کریختند دران وقت طبلها و جمیع عیاران آمده امیر را سلام کفتند و بسیار قرنای بسیار و کوس کردند و همه جا
دفن کفتند امیر فرمودند ای یاران این زمانی لشکر خدا اجر نخواهیم کو عقب روان خواهیم رفت الا که فتح دار شده بیاید همه یاران قبول کفتند همراه صاحب حبیب
شدند و عقب جوانان روان شدند و روان راه رفت بالا دور رفت اما راه حضرت سلام ابو جعفر دمانع فرود آمد بود را کم کم کجای رسید از ان شد
و اینجای ابو جعفر چند روزه جوالهر دست تکاور سوار دلاور کفت الحال که روان شده انجا برو بدو کوشیدند ابو جعفر مهمانی در ستاره ایست و پهلوانان
برده گرفته روان شدند جای که روان سال معلی کم کو بود حضرت امیر حد البخار سیدند چه دیدند یک فوج از جانب دست راست می آید صاحب احنف
فرمودند ملک جولاد را خبر این فوج بیاید جولاد دو بیره پیش ایشان آمده پرسیدم شما ذکر کسیستند وکیل میرویدند ایشان احنف بود کفت جولاد را تعریف
حکم صاحب خود را ظاهر نکرد برگشته پیش امیر آمد و حقیقت بعرض رسانیدند امیر پرسیدند ملک جولاد شما خود را و ما را ظاهر نکردید جولاد دل بعرض رسانید حکم ظاهر شدن
اگر حکم شود حالا ظاهر شوم امیر فرمودند پیش ظاهر باید شد جولاد برکشته پیش احنف جلد سوار آمد و آواز کرد شما کی میروید و مردان کریخته بجانب بالا دوید
رفت خارجیان کفتند پیش کریخت جولاد او فتح حضرت امیر مختار را جماعت که بیست و هزار پهلوان ایستاده اند در میان الجا سدا سلام کرد پیش
ایشان کریخت خارجیان برسیدند تو کیستی جولاد کفت من جولاد ام این خارجیان کفتند اول این جولاد را بکشیم بعد از ان امیر را هم بکشیم کفتند
بالای جولاد افتادند جولاد نیز جنگ کرفت امیر فرمودند ای یاران در میان جولاد و خارجیان جنگ افتاد مرد باید کو اینکه هم وکلا کنند
ای آل محمد رسول الله صلی الله و یا امام حسین علیه السلام کفتند دست کربلا و در میان خارجیان افتادند تا که چه جنگ کفتند همه بهزار سوار بجنگ کوشیدند

حضرت امیر همانجا فرود آمدند و لشکر حبش همانجا نشسته بود فاما [illegible] امیر [illegible] گفت [illegible] هندی [illegible] کرد دست برهم [illegible] حبشی را همراه گرفته

بجانب [illegible] روان شد از طرف حضرت امیر [illegible] الطاف نمایند و [illegible] دیگر در میان حبش و [illegible] بسیار رسیدند و در جنگ ابوجعفر فرموده [illegible]

این [illegible] خبر [illegible] در میان [illegible] بام مروان [illegible] ابوجعفر رسید [illegible] معلوم کرد که [illegible] امیر [illegible] پهلوان [illegible]

[illegible] دستار [illegible] ابوتراب [illegible] بسیار [illegible] ابوتراب [illegible] الله

[illegible] کشت [illegible] گرفت و همانجا [illegible] الا اطلاع [illegible] همراه

ابوجعفر [illegible] خواندند و از غصه [illegible] شد [illegible] فرمود [illegible] سوار شوید [illegible] همانجا [illegible] سوار شده بجانب امیر [illegible]

روان شد [illegible] دست [illegible] برهم [illegible] ابوجعفر [illegible] خارجیان دیگر [illegible]

خارجی [illegible] حبشی ها [illegible] آمدند و [illegible] کرد گفت [illegible] محمد رسول الله [illegible]

حضرت امیر [illegible] خارجیان معلوم [illegible] ابوجعفر [illegible] حبشی [illegible] الله [illegible]

[illegible] ابوجعفر [illegible] خارجی [illegible] حبشی [illegible] خارجیان [illegible] الله [illegible]

[illegible] خارجی [illegible] و در میان [illegible] حبشی [illegible] دست [illegible] حبشی دیگر [illegible]

[illegible] زخم [illegible] زخم [illegible] ابوجعفر [illegible] الله ابوجعفر [illegible]

[illegible] ابوتراب [illegible] حبشی [illegible] مروان [illegible]

[illegible] مروان [illegible] ابوجعفر [illegible] مروان خوشحال شد [illegible] لشکر [illegible] مروان [illegible]

[illegible] ابوجعفر [illegible] بارگاه [illegible] مروان [illegible] ابوجعفر [illegible] ابوجعفر [illegible] مروان [illegible]

بسیار [illegible] مروان [illegible] ابوجعفر [illegible] حبشی [illegible] مروان [illegible] در میان [illegible]

[illegible] مروان [illegible] دست [illegible] مروان گفت [illegible] دین [illegible] قبول کنند [illegible]

دین [illegible] قبول [illegible] مروان [illegible] شد [illegible] دروازه [illegible] ذبح [illegible]

[illegible]

قدم نهاده داخل حرم شد ایشان را حواله ابوجعفر کرد روز دیگر از پی کوچ کرده روان شدند و فتنه‌گر ابوجعفر دست کرد را ببندد که آورده بود و بیست

بکند و پیاله ابوجعفر را حاکم که بجانب حضرت امیر آمدند چون ایشان را گرفته پیش امیر آوردند بدر آمدند السلام گفتند حاجی پرسیدند شما دیگر کسیند ولد

کجا می‌آیند همه گفتند ما نوکر ابوجعفریم ابوجعفر با لای امیر اسلام روان شد بعد از در انبار بالا صد حبشی ملاقات شده دست مرا و دست کرد

تمام بعد از ورود میان انبار جنگ شد و همه قتل شدند پنج حبشی ماندند و ابوجعفر حبشی‌ها را گرفته پیش مروان بعد ما یاران را حاکم که اینجا آمده حضرت

امیر رسیدند جزئی خبر انهم دارید مردان حبشی‌ها هم که جواب داده‌اند آنجا بزرگ حضرت امیر را طلب گفتند محمد ای یاران ما که بر بزرگ

میروم دست طعن زد حبشی‌ها دلگیر شد در مکان آمده مروان مقاصد شکست کرده بعد از امیر اسلام مر یاران را بالا کرده در حق ما خیمه زد

افتاده بعد از امیر اسلام موسی سر دار یک سینه و طاهر نیزه‌باز بلخی و نعیم کاشم الاسلام جبار حکیم عالم شیر روده شتر ماه‌ها شستی حضرت امیر اسلام

و در میان لشکر خارج آمدند و با هم همه یاران عقب ماندند حضرت امیر بکلام رسیده پنج حبشی در قید مروان اند آنگاه گفتند احوال ایشان چه شد

مروان فوج کرده و عقب در میان بالا روم او در میان دروازه هر بنجر از پنج که بالا رسیده ایشان قدم نهاده در میان قلعه داخل حاکم شد

و فتنه‌گر آنجا شنیدند گفت اگر ایشان کرد دست مرا گشته حاجی جامع پسر صاحب فرمودند بیایند بروم او در دروازه بالا در شنیدم الحکم

میشود ما خواهد شد دست عرض که حاجی بیایند والله عالم چه شد ما را حفظ کنند امیر فرمودند مانع می‌ایم انبار بعد لشکر خارج

بالای دریا آمدند چه دیدند قلعه در میان آب تمام طرف دریا نمودار است و بعضی دریا به نیم فرسخ و در نیم از دنبال مروه قلعه چنان بلند است که بیشتر

انداز بیش بر قلعه بر آید بر کشید این چنین بلند و کوه قلعه شکست کرده است حضرت امیر این قلعه را دیده حیران گشتند و در دروازه قلعه نظر کردند در میان

دریا موسی سر دار افتاده آب بازی کرده روان شدند تا به قلعه رسیدند حاجی عیسی در این انشاء یار بر در دروازه آمده نشستند بعد از ملاقات

لشکر ابوجعفر آمدن گفت بعد از عیسی کجا ده حبشی‌ها او و ابوجعفر نیز آنکه در میان دروازه ایستاده شدند دعوی را گفت ای دست کرد در میان

بحکم دست طلب از محال طلب الا او کشیده بودم امروز بحکم مروان شما الا ذبح میکنم دست کرد گفت آنچه حاکم بر روده کار است امر آن را امر حضرت

امیر مع یاران در میان همین محل ایستاده بودند و گشتند از دعوی آواز که ای حبشی‌ها را دست طلب از نیزه‌ها تمام جهار پنج ... میکنیم

امروز مدد شما کجا است یعنی مردم گفت ملک حرم خداوند است در اینجا عیاران حق را گفت شما را جهار پنج میکنید حاجی فرمودند دست

جوانمرد وقت شما شاو ما به بیند حاجی و عیاران تمام لشکر فرو آمد اگر حاجی حقه را ظاهر نکنند خدمت امیر فرمودند

اعلی

عبد السلام تنها شد نهایت چنانکه در غوغا گفته بود هر اثنا آن دو جوان منتج بکشند حضرت امیر آواز کردند که در غوغا خبردار باشید ای مالک ستمگر مردانی

رسول الله صلی الله رسیدند چون در غوغا دیدم امیر المؤمنین حضرت جعفر هر چهار طرف نظر کرد سر دلاوران نیز دیدند آواز که رحمت باد ای مردانی

عالم ابن همت تو در این قامت ابو [illegible] روشن تو مشکل است بگفته به ابوجعفر خبر کرد شما [illegible] اقدم [illegible] جانی و علی شهید و شهیدان

امکان مروت و کنج سخاوت امیر المؤمنین صاحب الدعوات اولاد [illegible] مردان علیه السلام عبدالرحمان تنها در اینجا [illegible] بار دانی

ایستاده است اگر روشن توانی تکبیر ابوجعفر حیران شد و گفت [illegible] حکم کرد روشن [illegible] جهان پناه

کوه را همراه گفتند یکبار [illegible] دو [illegible] یکبارم سینه حرم و دست کرد [illegible] گفتند [illegible] کرم کرد صاحب [illegible] خدمت

امیر گفت آل محمد رسول الله صلی الله علیه [illegible] هر پنج جست [illegible] در میان خارجیان افتادند و جنگ کردند در غوغا [illegible] مردانی

لشکر گفت [illegible] کرم عبدالرحمن [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] تنها از [illegible] گفتند و

و فیلکه [illegible] جهان [illegible] ابوقف ظاهر شدند و [illegible] در میان قلعه جنگ میکنند [illegible] و آن حیران [illegible]

بچه روش [illegible] ابوجعفر در دروازه بالا [illegible] لشکر [illegible] گفت [illegible] جنگ خواهند کرد

الله پهلوان [illegible] کرد جنگ کشتی کردند مردانی به ابوجعفر گفتند [illegible] در میان قلعه [illegible] ابوجعفر جواب

[illegible] شما [illegible] بسیار کسانی [illegible] ابوترابیان بروند [illegible] ابوتراب [illegible] آن شما [illegible]

حضرت امیر را هفت روز [illegible] در میان قلعه جنگ میکردند روز هفتم [illegible] همراه [illegible] گفتند [illegible] شهادت رسیدند

یک [illegible] و شب [illegible] جنگ میشد بعد از آن باران متوقف شد جنگ کفار کردند امیر دست بالا [illegible] یک [illegible] جنگ میکردند

و جوانان [illegible] بالا [illegible] دیگر جنگ میکردند [illegible] ارسلان و طاهر [illegible] همراه [illegible] گفتند خارجیان کم [illegible] الله

بند کم [illegible] ابوجعفر [illegible] حضرت امیر [illegible] عباداتی [illegible] در [illegible] یک [illegible] بجانب

دیگر رفت [illegible] اقبال امیر آواز کردند [illegible] خبردار [illegible] دلاکم [illegible] کمند [illegible]

یک [illegible] شد [illegible] صاحب [illegible] شد دوباره [illegible] حضرت امیر رفت [illegible] کرد بر [illegible] بالای کنگره قلعه آمد

صلی الله علیه [illegible] از قلعه [illegible] در میان دریا افتاد [illegible] کمند انداخت [illegible] همراه [illegible] در میان [illegible]

طلعباد

طلبان امیر را گرفته در میانی دریا افتاد از مروان مروان قلعه بود کسان خود را گفت امیر و کیتی سلامتی مانند شما [illegible] باشید خارجانی

کنار دریا ایستاده تماشا می بینند [illegible] کمند امیر و کمند خود ریسمان گرفت و فلک [illegible] مانند [illegible] امیر را بالا کشید [illegible] که چند خارجانی همراه

[illegible] جانی آنها قبض شد و دست [illegible] امیر [illegible] وعالم [illegible] بالای قلعه تماشا می دیدند [illegible] مروان شهر

کناره [illegible] هر جا که برآیند [illegible] امیر [illegible] مروان قلعه ایستاده [illegible]

عقب [illegible] اقبال [illegible] گروه [illegible] مروان [illegible] گروه صبح شد [illegible] کوه [illegible] بر کناره آمد

[illegible]

نبیناگوش در مجلس بالاگرم مروت کوه گیتی بیکران وقتی که شنیدند لشکرها بر پشت اسب حضرت امیر که آمد ظاهر بحر خفا حضرت فاما رفت بایدگفت ست

حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت حقیقت خود را گوید نبینان گفت که شنیدند ایشان نشستند گفت والسلام علیک نبیناگوش گفتند سلام علیک و رسیدند

نبیناگوش گفت که ما مگو نشد دارم نفک زخم از دو طرف جواب داد دریا جستند برسید نبیناگوش و گفتند چون بود گفت عیاران

حجاز غنیم یک روگوشی بابند شد غرق گرما حجاز باید بند عقل فاما عیار باید گفت که نمی دانم یکی چوب کو بس شد غرق ما حجاز

کفت انجملی ایشان شکسته شد و فنک ما حجاز از فرشته پیش آمد یک قلعه شدم در میان جنگ شد و در میان آخر بود آنها

کفت نبیناگوشی برسید شما اند که لعم شهر باید فرمود ملک حبش گفت پس در شهر شما هم عوض الش و الاعدا ست گفت خدا الاعدا ما الاعدا

هفتاد و یکصد و دلاور تنه پنجاه و یکصد الش طلبکار ست یکی ایشان در میان مرکب شنیده آمد نبیناگوش در دفتر دیگر

سپاه کلیم بالصم بالالل ابو تراب نکوشید اوقات ها در دفتر دیدها و حضرت امیر خواهد بود بیست حج اعلا دلاور کیست فاما نیزه بر سر بس سر

زبان جر علی فرمودند ما حضرت امیر المؤمنین طعام بخورند نبیناگوشی گفت طعام آوردند بیارید طعام گفت نبیناگوش جمیعت امیر المؤمنین اعدا دلاور

حجر کلیم الله ما الایام ما شنیده خوب های یا بصر که تو مرد این کار اند آورد امیر حضرت که ایشان بیست امیر المؤمنین دانست تحقیق آنگاه لهم لنکا حلیم

نام اخلاص ما ازدها وقت آمد در دست ببر و کلیم الله بنگ حجاز و فنک محمد امیر حضرت گرفته در دست جر ببر شد بست

کر یک حضرت جستند گفتند آورد جانب نبیناگوش حضرت شما الله که فهمید لهم کشید باف برداشت کلیم ابتدا سر با بدار

مرکب دیگر پنجاه و یکصد و دلاور الش با آنهم طلبکار یک ابوتراب در میان لهم شنیدها گفت نبیناگوش رسید گفت راست

سپاه از کش کلیم امیر المؤمنین لهم شنیدها هم این و دارید ورش هم دارید هم گفت ایشان شما در میان سر نیزه حقا ما صد و یک

گویند بیا شما عالم مهمان شما اگر منماید امیر المؤمنین ایشان حاشا همراه اینکه دلاور بر ویران می بینند

حضرت الاعوان صاحب امیر المؤمنین حضرت سخاوت کنجی مروت امکان ها بیدار شهید عابد حاجی دلاور همانم گفت شنیدند سوگند و تعبیه

حضرت عبدالرحمان شد خوشحال نبیناگوش عیار گفتند قبول ایشان و فنک است همین اوالعو

نبینانی فایده قبول کن دین محمد گفت دیگر ست بگوییم گفتند قبول عبدالرحمان دین اگر گفت نبیناگوش رسانیدید

حاجیانی در میان ایشان الله اما عالم ما که هر گاه مردان لشکر و عیاران همه شوند رنگین بدرر اگر هرگاه می بینند جمعی گفت خود را عیار نوشی

اما الله

لکری لشکری شدند قتال ذلک تا بدرست خارجی بالصد گفتند جنگ آمدی شاهی یکباره عالم مردان هر چه جنگ شد بعد باقی روز یکباره اما الله
دریا یافت یکی شکسته شد از جنگ همه سلاح گرفتند افغان خارجیان در چشمها بریده کوهها زیر غبار که بیدار شد خلاق بیکباره گذشت دیگر
نمایند سبب ابوتراب آخر گفت لوکشی پنهانی فرو رفتن بالای چاه بعد از ماند همین جا یکی غبار شد روان کوه در میان امیرالمؤمنین رفت و
قدم نگاه جمله شدند روان شده دیگر تیغ نیز ایشان شد روان گرفته دریا کنار شده دیگر دستی یافتند فاما کوه بالای امیر را بسیار تسلی
در دل امیر حضرت آمد که فرود لشکر یک دیدیم رفته بلندی بر باز رفتند گروه چند مثال همین می روند و باز دیدند می سوار بلندی بالای و می روند
سالک خواهیم یک شدند لشکر در میان که فرود از بلندی امیر حضرت بود نیز بلندی بر آب چشمه یک دیدم و گرم بکر لشکر اندر و خبر روم بر لشکر اندر در میان رفتند آورده
امیرالمؤمنین فرود امیر مردان مردم کسی جانب آن گروه از آن یافت آمد فرود بود از نصرت معه احرار عبدالله گفت آن لشکر گشت این رسیدند بر
والله فرود پاک بنخیلی کسوت امیرالمؤمنین حضرت شد بیدار حالت غلبه که شدند شکسته گرفته یکمیل افتاده خاطر در همین جانم لشکر همین در میان رفتند آورده در دل
در خاطر اینها فاما شدند ایستاده الله همانجا خوابیده بود جای بر بود وضو رفته چون آب بالای شدند بیدار امیر حضرت ماند آخر شب که همراه تا نبودند خوب
بر نشستند شنیده آواز او بود لشکر بیدار لشکر تمام شنیدند آواز ایشان الله اکبر گفتند اذان آواز که قبله جانب روی بسته کمر غنیمت لشکر این از نیامد
و خبر دار گرفتند ایشان کم دویده خارجی چند گفتند گفته اذانی تمام میشود اذانی تنها یکی دیدند آنها دویدند خارجیان چند گشتند ابوتراب اغنیمت
در بین شد قبول توبه عبادت خوب میکنی باک ما را عبادت آمده غنیمت برست آمده غنیمت آواز شهید کفنی مرا یاران گفتند امیر فرمودند او با شدند
احرار او الله عبدالله پیش گشتم ایشان و گرفت بیشتر و کسی گرفت کمون آن خارجی یک گفتند بسته خفته برگشت گوش بنشستند امیر به دست هر خارجیانی میان
گفت احرار امیرالمؤمنین لشکر اعلی گفت چون میگفت اذان لشکر در میان ابوتراب گفتند عرض اوکرد لشکر گفت گفت انبوه بادشاه
این را گرفت کسی حکم آمد فرود و بالا داد زیر گفتند کجا بگو امیرالمؤمنین گفت احرار همه امیرالمؤمنین لشکر در میان دوام مردم عزت موقع فرد چه حال تو
نشانه ملک در بود معلوم ظلم چنین اینجا برادرید عقل ایدا بادشاه گفتند امیر حضرت شد ایستاده الله اینک عقب گرفته شمشیر پاک خارجی یک بر زندان کمال
تو حس بیچاره گفت باشاه پاک پادشاه بود چرا تو بیش سعادتی نیز هیچ و نشستند سر پادشاه ای فرمودند امیر حضرت دیدید ما ظلم چه گفت احرار عبدالله بود خواهد
بود با قوم که کس شهید شد گرفته اما بالا امر این اسلام گفت احرار عبدالله هستم میکشتم مردم این از هستی بیش سر یک و بابوه چند گفت هست
این از رسیدند دیده بود نمیر احرار کفند و امیر حضرت اکنون بابصد مسلمانی ای گفت پادشاه آماده نیز بود گرفته بستر که و دادند آورده احرار بیشی بابصد او

سنتی کفت باید رفت فاما حضرت ظاهر نخواهد کرد حضرت امیر روستم بر ... کشیدند وقت یک کشته کلوم مردم تا که در مجلس نبنبا کوش
رسیدند و سلام علیک کفتند نبنبا کوش علیک والسلام کفت بنشیند ایشان نشستند نبنبان کفت حقیقت خود را بکویند حضرت امیر ... کوش
عیاران کفتند بعضی بیمول کفتند و نبنبا کوش بر سید این حیثیت چه آورده در این جواب داده زخم لشکر دارم نبنبا کوش کفت ما مکوییند
ار حجاز ما غرق شد لیس کو بدی کی حوزن هد سنتی کفت عیار اید فاما عقل نداید حجاز ما کر غرق شد با نبنبا کوش ... حجاز غنیم
لشکر ما بود ... در میانی جنک شد و در میانی جنک شدم ار یک قلعه آمد بسته حجاز نشسته ار حجاز ما مانی شکسته شد و قتی که ... مجلس کفت
نبنبا کوش بر سید ار شما اند کی لعم شهر ... ملک حبش ... کفت ... در شهر شما همه عورات ... کفت ... ما الاعلا ...
دیکر آن مور ... در وقت نبنبا کوش ... در میانی الوتر لیسانی یکی ... طنبور ... و یکصد ... دلاور و یکصد و هفتاد
... مر ... نیزه ... دلاور ... همین ... خواهد بود و حضرت ... در وقت ... مکویند ... کلیم سیاه
دلاور اعلا امیر ... همین ... نبنبا کوش ... کفت طعام بیارید حجب طعام آوردند نبنبا کوش کفت طعام بخورید امیر ... فرمودند ... زبان ...
... لعم آنسر ... تحقیق دانست ... امیر ... همین ... حضرت امیر آوردند ... کلیم ... حجر
... در دست ... حضرت امیر فرمودند ... حجاز ... کلیم ... آمد و ... ار دریا ... ما ...
سر ... کلیم ... کفتند ... نبنبا کوش ... آورد ... کفتند ... یک ...
... کفت ... نبنبا کوش کفت ... در میانی الوتر لیسانی یک ... طنبور ... دلاور و یکصد ...
و یک صد و ... نیزه ... در میانی شما ... هم ... ما ... امیر ... کلیم سیاه ...
می بیند و ... امیر ... همراه شما ... امیر ... عالم ... بکنند ...
و ... کفت ... شهید ... مروت ... حضرت امیر ... الاعوان
او المعو ... همین ... قبول کفتند عیار نبنبانی کوش ... شد ار عبد الرحمان ...
بدر ... نبنبا کوش کفت اکر دین عبد الرحمان ... قبول کنند ... کفت ... دین ... قبول کنند فایده ... نبنبانی
کوش عیار خود را کفت ... می بینید ... عیاران ... لشکر مردان ... عالم ... میان

[illegible]

افتادند بکلی پس روز آخر مانده بود که جنگ شد هر دو مردان عالم بکلی کشتی کردند جنگ کفتند ما بلشکر خارجی دست برد [illegible] ذات قتال شدند کشتی کری

دیکر لشکر بکباد خارجیان بیدار شدند که غبار زدند کوه‌ها بریده در چشمها خارجیان افتاد آن کرفتند و همه براه جنگ فرار کس شکستی یکجانب دریا

رفت و امیر المؤمنین در میان کوه روان شد غبار غبار کشتی همچنین جا ماندند بعد از جا اکر باک فرو رفتن میان کوشش کفت آخر او را ایمان در [illegible] نیامدند

شب لشکر بسیار امیر المؤمنین بالا کس کوه فاما یافت شکستی دیکر شده کنار دریا کرفته و روان شدند ایشان نیز شب شکستی دیکر شد و روان شدند جمله بنکاه قدم

میرفتند و بالای بلندی سوار شده می دیدند و باز میرفتند همچنین تا چند کروه رفتند و باز بر بلندی رفته دیدند یک لشکر فرود آمده است حضرت امیر در دل

آوردند در میان آن لشکر بروم و خبر آن لشکر بکیرم و یک [illegible] زیر بلندی نیز بود حضرت امیر از بلندی فرود آمد که در میان لشکر شدند یک [illegible] سلاح

پوشیدند از آن لشکر کیست آن کس کفت که عبد الله احرار [illegible] برای [illegible] فرود آمده است با ایشان انبوه جانب [illegible] مردم مردان امیر المؤمنین

در دل آوردند در میان همین لشکر بمانم همین در خاطر [illegible] کرفته نشستند که غلبه [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] مالک [illegible] فرود آمد

خوابیدند تا هر جا که [illegible] آخر ماند حضرت امیر بیدار شدند بالای آب [illegible] رفته وضو [illegible] دو بار [illegible] خواب [illegible] بنام الله استاده شدند فاما آنکه در خاطر

نیاید از آن لشکر غنیمت [illegible] روی بجانب قبله که آواز اذان کفتند الله اکبر ایشان آواز شنیدند تمام لشکر بیدار شد [illegible] آواز شنیده [illegible]

اعجب [illegible] آمدند چند خارجیان دویدند [illegible] یکی تنها اذان میدهد تمام اذان بکفت [illegible] چند خارجی دو بره [illegible] کرفتند و [illegible] دار

شنیدم [illegible] کفتند امیر کفتند [illegible] کفتی [illegible] آواز غیب آمد [illegible] غنیم آمد [illegible] عبادت [illegible] مکن [illegible] عبادت [illegible] قتل شد در این

میان خارجیان [illegible] دست امیر را بستند [illegible] حضرت [illegible] بستند [illegible] خارجیان [illegible] کرفتند و [illegible] عبد الله احرار آوردند

بادشاه انبوه جانی کفت این کیست [illegible] بسته آوردند عرض کفتند [illegible] در میان لشکر اذان میکفت [illegible] کفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] کفت

تو کیستی [illegible] در میان لشکر امیر المؤمنین [illegible] احرار کفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] زیر بالا [illegible] فرود آمده است حکم کرد که این را

کردن بزنند یک خارجی [illegible] شمشیر کرفته عقب ایشان [illegible] استاده شد حضرت امیر کفتند بادشاه [illegible] عقل [illegible] ظلم معلوم شود در ملک [illegible]

خواهد بود عبد الله احرار کفت چه ظلم [illegible] حضرت امیر فرمودند ای بادشاه [illegible] هیچ [illegible] بادشاه کفت [illegible] تو

[illegible] کفت چند [illegible] از آن [illegible] عبد الله احرار کفت [illegible] کرفته [illegible]

او [illegible] احرار آورده [illegible] کفت ای مسلمانان [illegible] حضرت امیر [illegible] احرار [illegible] دیده [illegible] این

که این چیست جواب دادهند وقتیکه در خانه خود می‌نشینم آن وقت این بلای بپوشم و قتیکه در مهمانی میروم این شلوار جامه را پوشیده می‌آورم

پرسیدند این سرهای جامه چیست جواب دادهند وقتیکه نماز میکنم این بلای می‌پوشم و کلیم دیده پرسیدند کلیم چه طور است گفتند وقتیکه هیزم بالای می‌کشم

بالای خود کلیم را بسته [illegible] میکنم باز پرسیدند این زبان چه مکتوب چه [illegible] دادهند [illegible] کشیده در دل فهمید این باید در وقت ما باشد

اجرار گفت یا رب سلمانی بکار خارج نمی‌آید بپوشی حضرت امیر [illegible] پوشیدند بعد از آن شلوار جامه حضرت مرتضی علی علیه السلام

پوشیدند و دو من بالای ناف بستند اجرار پرسید دامن بالا چه می‌بندند جواب دادهند قاعده دارم اجرار گفت ای تو خوب مرا می‌باید

امیر گفتند [illegible] است بیاران روی شما در نظر می‌آید و بالای شلوار پیراهن محمد رسول الله صلی الله [illegible] پوشیدند و دستار بسر بستند

و کلیم بالای دوش با ناف بپیچیدند و تبر در دست گرفتند ایستاده شدند عبد الله اجرار دیگ کننده چوب بسیار امیر [illegible] گفت این کننده را

چه باید کرد امیر گفتند رضای شما است امیر [illegible] زغند گفتند تفنگ اجرار رسیدند تا که اجرار خبردار [illegible] محمد صلی الله [illegible] جانب زدند

اسرار با ما [illegible] شد و گفتند حاجی و غازی [illegible] آواز گفتند [illegible] خارج از مجلس بودند دیدند [illegible]

تقویت نماند همه گریختند حضرت امیر [illegible] از بارگاه بیرون آمده دیدند تمام [illegible] و خیمه و اسباب [illegible] آن [illegible]

بجا آوردند و دیگر روز همانجا ماندند روز دیگر روان شدند در میان کوه‌ها روان شده میرفتند [illegible] نظر آمد حضرت امیر [illegible] آمده [illegible]

کردن در این [illegible] بیاید [illegible] بالا دوی بروم [illegible] در آن [illegible] روز دیگر [illegible] امیر [illegible] السلام

علیک که حضرت امیر [illegible] بر قد حضرت علی [illegible] علیک السلام [illegible] آواز گفتند علیک السلام این بنده خدا [illegible] رسیدند [illegible] در اینجا

نشسته جواب دادهند [illegible] بالا دوی [illegible] گفت [illegible] بالا دوی است امیر [illegible] خوشحال شد [illegible]

[illegible] کناره دریا [illegible] کناره دریا [illegible]

[illegible] کدام جانب [illegible] بروم [illegible] ابو [illegible] دیدند [illegible] گفت [illegible] همه یاران

نظر کردند تحقیق [illegible] همه یاران [illegible] خوشحال شدند تا که همه یاران السلام علیک گفتند [illegible] همه یاران

دست [illegible] عیاران گفتند [illegible] شد آن وقت [illegible] عیاران گفتند [illegible]

میان کوه‌ها [illegible] پیاده از لشکر [illegible] عیاران [illegible] رسیدند [illegible] آید و از کجا می‌آیند [illegible] الوقت

امیر [illegible]

این بیادگان حقیقت حضرت امیر و عبدالله احرار معلوم کردند همه یاران خوشحال شدند و تنها چه کار کنند در همین گفت و گو بودند که حضرت امیر بیدار شدند

همه یاران دویده قدمبوسی صاحب کردند امیر شکر خدای بجا آوردند و با همه یاران دست بوسی کردند و روان شدند پس گفت صاحب حقیقت حال بگوئید

صاحب نیز حقیقت احرار بیان کردند و دیگر [illegible] از امیر جدا شده [illegible] روز مروان [illegible] لشکر در میان قلعه بالادوی رفت و حضرت امیر بالای [illegible] نشستند

و در میان عیاران [illegible] عیاران [illegible] لشکر [illegible] عیاران بجانب لشکر روان شدند و [illegible] در میان قلعه بالادوی ماندند گفتند

بواسطه آن عیاران صاحب سالار منفک [illegible] در میان این [illegible] مسلمانان [illegible] و عالم [illegible] شدند [illegible] ایشان [illegible]

سردار در یک برج نشسته بودند که خارجیان [illegible] در میان لشکر مسلمانان ظاهر می آیند [illegible] جنگ [illegible] باز در برج می آیند [illegible]

با این منوال جنگ می کنند خارجیان [illegible] بغیر آب و طعام چند [illegible] مروان در میان قلعه بالادوی [illegible] قاسم ارسلان

و طاهر نیزه باز [illegible] ابوجعفر [illegible] مروان [illegible] ابوجعفر [illegible]

دیده گفت [illegible] ابوجعفر حقیقت [illegible] قاسم ارسلان [illegible] امیر [illegible]

و اکنون دلاور امیر [illegible] در کوه رفته [illegible] حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفت و اینک طاهر نیزه باز بلخی [illegible] امیر [illegible] طاهر سالار

و [illegible] سالار [illegible] افتاده [illegible] امیر [illegible] ابوجعفر گفت [illegible]

مروان گفت اگر دین ما [illegible] مسلمانان [illegible] قاسم ارسلان [illegible]

بالای سینه [illegible] طاهر بلخی [illegible] بالای [illegible]

و یک [illegible] بالای زبان [illegible] مروان [illegible] قاسم [illegible]

نشست مروان [illegible] قاسم [illegible]

دشنه [illegible] مسلمانان [illegible]

یک مسلمان کشته [illegible] بالای آن مسلمانان دیگر جان [illegible] مسلمان [illegible]

چه عادت [illegible] مسلمان [illegible] خارجیان [illegible] قاسم ارسلان [illegible] طاهر نیزه باز بلخی [illegible]

یاران دلگیر شدند جولاهه لیتی کرد گفت یک حیله من میسازم و بشی مروان همراه داعوی بروم هیچ در مجلس از دست من خلاصی نخواهیم که فاما یک

سرطرت های روش داعوی مالا بیرون برد خواهید دلو سیتی کرد گفت چه حیله میسازید جولاهه گفت هر چه بخاطر می آید بیست گفت شما عاقل الله

هر چه در خاطر بیاید بکنید جولاهه بیرون هیچ آگاه آواز کرد در میان شماکی بیست از بشی داعوی را دهد و دعای مالا بیرساند و بگوئید جولاهه گفت

او استال ما بی الحکمه عبارت آمو حشم ادم از بشی تو آمو حشم ایم وامروز لعل مار سیدی اشعر ان فهمیده ایم از عربی بسیار بلطم همراه تو کار دشنه ایم انشی نمان

نیز از شما جان با فیض ممنیع اگر بکیم بنشی من بیاید در بلا دشاه بنیم هر از شکر بیت از انشی عبدالرحمان زبان گریه رفته انجمنی بگوید و در میان اهل خاصانی

و اگر بجانب داعوی روان شدند جولاهه در میان عبادانی آمده خواهید و احوال خوب انجمنی که از اگر بیینید هم طور دلالنه و مهمانی یک عبرت وانی

رتبه عباسی دیده حیران شدند و در میان خود گفتند این چه حکایت میگویند داعوی بشی مروان لعنت الله انتهی هر خارجی بشی داعوی الله هیچ جولاهه گفته بود

بیان گفتند داعوی حقیقت جولاهه لسنیعه حیران شد هر حشم بر آب کشید و در دفتر آورد هر آخر جولاهه مالا ما را که انتهی بابد قرض داعوی ابشی مروان حقیقت جولاهه

گفت انجمنی جولاهه گفته در شما است اگر حکم کنید بروم مردان گفت بروا اما ضرر دلار خواهد بود داعوی جا کم جولاهه بود هما انجا الله آوارکه از مسلمانان

در داعوی آلله ایم چه میگوید میتی کرد گفت یا قوم داعوی وقت مهمانی جولاهه ات با انجمنی از ما بان شخص میکنید بخریاد شما دیگر نسبت استغفر و دعا بیاید جولاهه

بر بیند و در دفتر داعوی چیزی نیامد در میان بیع تمامی روم بجز جولاهه در خاطر داعوی کی بیاید داعوی در میان بیع آمد جولاهه دم خود را حالی شد

گویا که مصلحت داعوی آمد از نفیک جولاهه دستمال شد دیده بخفتی وقت جولاهه آخر شد داعوی آواز کرد السلام علیکم ای موافقین جولاهه ات در میانی

مسجد هر بود مکر که بعض بار حیله چیزی ساخته ام سه مرتبه بشی بسیخت جولاهه گفت جولاهه دم بتاو باز داعوی آواز که جواب مراد مرتبه تسلیم جولاهه

جمعیت و امت بجانب داعوی هر اکشم آب روان کرد داعوی وقت دیده گریه کنان گفت جولاهه را بهر از صحبت چند سخن گفت ای ملک داعوی

انجمن بعضی از مردم واقعه شده ابو الرحمان عبدالرحمان موافق کینه ام فرشاکه بعضم فا ما بدست حقیقت منزل رسانید و قضا ان خاقان السلام خواهید رسانید

گفت وقتی شما آنچه رسیده است کلمه عبدالرحمان زبان بخوانید جولاهه در میانی اینها الو سلیمان چه کلمه بخوانم مبادا که شما همین خواهند گشت در این دم زبان باقی بازه

ما لا بشی مروانی میبرید در بلا که هم بشیم از بشی آنکه استدلال عبدالرحمانی کلمه بخوانم داعوی در دفتر آمده جولاهه خوب گفت و اکثر

بحث که اللهم اگر جولاهه دین عبدالرحمان قبول کند او وقت قیامت شخص ات آنجا این بشی مروانی میبرم داعوی یک جهار بار گفته بالا ان الله

در دل انداخت تا که بشی مروانی بر سر نبود بماند خوب جولاهه لا اگر فتنه روان شد بسته گرد و عالم بیرون گفتند جولاهه بیشی مروانی دست آ

بمجلس

تمام مجلس جان رحیان کرات چه خو لیداهی و بستر همین جا ماندهاست داعوز را جبار پای جولاهی پیش مروان آورده تمام مجلس نشسته بود مروان پرسید ای

داعوز را حبیب این جهاربان عرض کرد که خداوندگار پادشاه جولاهی را وقت آخر رسیده نه سخن گفتن و نه آب خوردن دارد بالای سرش بنیم از ارنمک بی هوش

شده ام مروان خوشحال شد و گفت جهاربان را فرمود آنچه بیند و تفنگ تخت بگذارد داعوز را دست خود را بالای سینه جولاهی نهادم زنده است تمام

دیدم زنده است داعوز را آواز کرد که ملک جولاهی پادشاه مروان نشسته است سلام میکند جولاهی چشم وا کرد پادشاه در نظر مروان و جولاهی یکی شد جولاهی آب از

چشم روان کرد مروان هم در دهن او مهربانی آمد و چشم خود پر آب کرد و گفت ای حرامخور ما کیا کشته چرا رفتی و از رفتن خود بودنت بگذار [illegible]

اگر زنده میمانی غم ترا بسیار برقرار خواهم کرد جولاهی نهاد دست [illegible] این سخن برآورد از تقصیر ما بگذر که دیگران [illegible] که بفرمود مروان گفت [illegible] جولاهی

بیش ابوجعفر بیان کرد انجیلی کارها بدست این شکسته مروان گفت ای جولاهی خاطر جمع دار اگر میری [illegible] منزل رسانم جولاهی ای پادشاه لطف

بلکه دست خود را بر روی بگردان [illegible] که لب مهربانی الغیبی [illegible] و از تخت نشسته دست خود را بجانب روی جولاهی دراز کرد [illegible]

جهان خشم [illegible] مروان تفنگ جهاربان رسید و جهاربان انگشت شمشیر مروان از تمام بر دل آمد مروان دست خود را بر روی جولاهی کشید و تمام مجلس دیدند

پادشاه بر جولاهی بسیار مهربانی کرد مروان خوردن را دست خود را نگشاد جولاهی دست مروان گرفت و خجالت طرف خود کشید مروان از تخت جدا شد بالای جولاهی

افتاد و دست [illegible] مروان [illegible] جولاهی [illegible] بر سینه مروان نشست و خنجر برآورد [illegible] این مجلس کشتند و احوال پادشاه [illegible] بالای
[illegible]

دو بستند داعوز را [illegible] احوال پادشاه [illegible] تخت [illegible] جولاهی آواز کرد که اگر بالای ما [illegible] کنند حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه [illegible]

ذبح خواهم کرد مروان افتاده [illegible] آواز کرد که مرکور شده [illegible] جولاهی افتاده [illegible] تفنگ [illegible] جولاهی [illegible] ابوجعفر [illegible] جولاهی

استاده الله [illegible] داعوز [illegible] حضرت امام علیه السلام [illegible] تفنگ استاده الله مروان [illegible] ملک جولاهی

[illegible] مهربانی [illegible] محمد رسول الله صلی الله [illegible] جولاهی گفت [illegible]

و ظاهر [illegible] خلاص کن [illegible] مروان [illegible] خلاص کنم مروان برابو جعفر گفت [illegible] مسلمان [illegible] خلاص کن [illegible] ابوجعفر [illegible] خلاص کن [illegible]

مسلمان [illegible] جولاهی [illegible] گفت جولاهی گفت الحکم [illegible] مروان گفت [illegible] جولاهی گفت [illegible]

بالا [illegible] بیرون که [illegible] از قلعه بیرون [illegible] جولاهی [illegible]
[illegible]

[illegible] مروان [illegible] ابوجعفر [illegible] جولاهی [illegible]

سینه مروان شکسته تمام حقیقت نوشت و بدست [illegible] الحال شاه دلو ابو جعفر گفت همراه او [illegible] مسلمانان برویم و آن [illegible] قلعه بیرون کرده یک

نوشته [illegible] بیارید کسی ابو جعفر قبول کردند و [illegible] همراه گرفته روان گشته [illegible] یاران دیگر در [illegible] قلعه

شد بیرون [illegible] قاسم [illegible] و طاهر [illegible] یاران [illegible] احوال ایشان [illegible] خواهد بود [illegible] کفند

همه یاران [illegible] گفتند خارجیان [illegible] تمام حقیقت [illegible] خوشحال شدند [illegible] الحمد [illegible] عالم

خواهد بود [illegible] قلعه بیرون

شدیم [illegible] خارجیان [illegible] جواب [illegible] خوشحال شد مروان گفت الحال اگر رضای شما باشد [illegible] تمام [illegible]

[illegible] مروان [illegible] گفت [illegible] گفت اگر [illegible] ابو جهل [illegible] ابو [illegible] کنیم

مروان گفت [illegible] جواب گفت ابو جعفر [illegible] طلاق [illegible] همه [illegible]

[illegible] مروان ابو جعفر [illegible] خارجیان [illegible] طلاق [illegible] گفتند جواب [illegible] مروان [illegible]

[illegible] شد جواب گفت [illegible] خارجیان [illegible] مروان [illegible]

[illegible] طلاق [illegible] عالم [illegible] گفت [illegible] گفتند مروان [illegible]

[illegible] جواب [illegible] قلعه [illegible] شد [illegible] بالای [illegible] دریا [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] قلعه بیرون

[illegible] خواهد بود [illegible] طاهر [illegible]

[illegible] قاسم [illegible] طاهر [illegible] احوال [illegible]

[illegible] خواهد بود [illegible] گفتند [illegible] جواب [illegible] تمام حقیقت [illegible] گفتند [illegible] جمیع یاران [illegible]

[illegible] جواب [illegible] خلاص شدند [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] خوشحال شدند [illegible] تمام لشکر [illegible] آمده ملاقات کردند [illegible] دریا [illegible] قلعه [illegible] الحمد [illegible]

مروان و ابو جعفر بر قلعه آمده دیدند که لشکر اوزتلایی فرقه آمده است مروان به ابو جعفر گفت که این قلعه را اوزتلاییان گرفتن نمی‌توانستند ابو جعفر گفت
در میان این جوی جهان آب عظیم است هر اندر سال قلعه را گرفتن نمی‌توانستند میگویند که حضرت امیر را که ماه گذشته بود مروان یکنامه
بمضمون نوشته ای اوزتلایی تو اینچنین [illegible] جایی که قلعه تو عقل غالب شد الحال این نیز خواهی که این قلعه غالب شدن نیز چگونه یک دریا در
اگر یکبار موج دریا بیاید لشکر تو نخواهد ماند بیان چه لشکر را خرابت میکنی برو هر جا که ذوق تو باشد امیر این نوشته خوانده جوابت نوشته‌ای مروان
نادان [illegible] و معلوم [illegible] تو قبله قلعه عقل کرده نیست تو [illegible] این نیز نخواهیم ماند تا اگر این قلعه را [illegible] جای دیگر نیز [illegible] جواب فرستاد امر مروان
خواندند هیچ دم نزد میگویند که حضرت امیر را [illegible] ماه گذشت یکروز حضرت امیر فرمودند یاران [illegible] بخاطر شما هم می‌آید این قلعه را از
بدست [illegible] سلطان احمد [illegible] گفتند که [illegible] در میان [illegible] ماه نقب [illegible] این قلعه را محکم امیر گفت آب [illegible] چهار طرف [illegible] چطور
نقب [illegible] سلطان فرمودند حکمت آب [illegible] سلطان احمد [illegible] گفت [illegible] منفذ [illegible] کنند [illegible]
کوه و سنگ [illegible] منفذها [illegible] شده در میان آب داخل میکنند و در میان آب [illegible] شده و در میان منفذ نیز موم [illegible] قلعه بالا [illegible]
بالای کوه بود در میان [illegible] ماه منفذها با کوه [illegible] شدند این چنین [illegible] گفتند اگر [illegible] قلعه فرو [illegible] معلوم [illegible]
قلعه داخل [illegible] در منفذها در آمد در میان کوه [illegible] گفتند ده [illegible] بار [illegible] سلطان احمد [illegible]
گفتند که تیار شد سلطان احمد حکم کرد [illegible] دار و بر کشیدند [illegible] گفتند میگویند که [illegible] ماه [illegible] در میان قلعه هیچ کس خبر [illegible]
احمد [illegible] حکم [illegible] فرموده [illegible] صبح شد نماز صبح ادا
گفتند [illegible] شد امیر فرمودند [illegible] و ماعاتی ترک [illegible]
نقاره [illegible] نقاره [illegible] مروان و ابو جعفر [illegible] گفتند مروان [illegible] نقاره [illegible] شد [illegible] گفت نقاره [illegible]
مروان گفت [illegible] نقاره [illegible] امروز [illegible] گفت [illegible] امیر [illegible] بالا [illegible] مروان
گفت ای داغونی بالای قلعه رفته [illegible] داغونی بالای قلعه آمده دیدند تمام لشکر [illegible] قلعه [illegible]
داغونی [illegible] مروان آمده عرض کرد امروز معامله قلعه در نظر خوب نمی‌نماید مروان پرسید [illegible] گفت امروز [illegible] نقاره [illegible]

بالا دویده ایستاده میشوند ابو جعفر گفت اگر رخصتی باشد از ابو تراب بپایند قلعه را گرفته میتوانیم مروان گفت میباید بالای قلعه رفته

تماشا به بینیم مروان و امام و ابو جعفر و قاتل الحیات شاه و داعویان و چند خارجی دیگر بالای قلعه آمده مقابله اکبر ایستاده شدند

گفت ای سالار ابو جعفر امروز ابو تراب سر خود را بکار آورد چه خواهید ابو جعفر گفت باید رفت شاه دف فارغ دار از قلعه بالا دوید رفتند بخت عیار

نبینا ابو [illegible] میمونه با هفتصد عیار در قلعه آمدن شنودست چرا اگر بیرون قلعه ابو تراب را بیابان بگیرند ایشان همه عیاران در پناه کوه ایستاده بودند و میدیدند

امروز ابو تراب بیابان بود یکباره [illegible] قلعه ایستاده شدند به بینیم چه خواهد کرد جایی که بیست قلعه دار و لشکر تمامی مروان هم امام

سرداران دیگر ایستاده بودند مروان گفتند میباید جای دیگر ایستاده بودیم مروان گفت [illegible] چه [illegible] فرموده بودند بیا تا هر دو بگیرند

ایستادن خوب نیست مروان قلعه که در طرف رفتند [illegible] امیر فرموده بودند قلعه بر [illegible] سلطان لشکر قلعه دار یکبار [illegible] کوه و قلعه بر بره

افتاد جای جای خارجیان واقع شد جانی [illegible] برفت و بر بره سنگها شد نفر از خارجی بیست [illegible] کشته شد بیرون قلعه [illegible] جانی

سنگها را [illegible] شد و شصد مسلمان [illegible] شهید شدند میگویند مروان بار [illegible] گرفت [illegible] جانی [illegible] شدند

مروان از آنجا گفت داعویان را بر سید [illegible] خانه کجاست داعویان گفت کدام خانه خانه [illegible] بالا دو مروان گفت [illegible] در میان

جنب حضرت امام علیه السلام گفتند [illegible] میگویند [illegible] خانه کدام است [illegible] گفتند [illegible] گفتند مروان گفت

[illegible] رسیدند قلعه بدست ابو تراب آمد مروان گفت چه باید کرد فرموده بودند حکم [illegible] کنید و جنگ کنید مروان گفت [illegible]

کوه و سوار شدند جای که قلعه بر بره بود همانجا ایستاده شدند مروان و ابو جعفر مسلح شده همانجا آمده ایستاده شدند آواز کردند ای ابو تراب

چه شد قلعه بر بره ما خبر دار شد میباید میگویند بعد بر بره کشته شد چهار کس چنانی بار سیلاب شد تمام عیار از طرف [illegible]

و ماغان ترک رومی و عبدالرحیم خاقانی و ابو الف [illegible] و باد [illegible] در میان [illegible] شدند و بالای قلعه

گرفت در میان [illegible] و حیدر العابادی بالای قلعه سوار شده ابو جعفر شمشیر کشیده بالا و حیدر رسید آواز کرد [illegible] مسلمانی کجا [illegible]

که شمشیر لشکر و حیدر شمشیر [illegible] باز [illegible] خود [illegible] نیزه [illegible] چهار [illegible] کار کرد و حیدر نیزه [illegible] کردند در میان

نیزه از بازو بر آمد و [illegible] حیدر [illegible] زخم شد و حیدر [illegible] گرفت و یک دست [illegible] قوت که [illegible] بالا برد و ابو جعفر

تر ابو الفضل

نیز بهوش شد [illegible] هر چند ملک و حمید [illegible] که از سبب [illegible] نتوانست که خارجیان [illegible] ابو جعفر دو برادر عبدالرحیم خاقانی نیز رسیدند بعد از آن
یوسف شاه [illegible] و با کردان [illegible] نیز رسیدند و جنگ [illegible] کرده [illegible] ابو جعفر [illegible] و حمید ماندند بعد و حمید ابو جعفر [illegible] زمین
[illegible] ابو جعفر [illegible] ماند ابو جعفر دو برادر [illegible] و حمید گرفت [illegible] نیز [illegible] ابو جعفر گرفتند و در میان [illegible] گرفت [illegible] شام شد [illegible] حضرت امیر [illegible] یاران
نیز بالای قلعه شدند چنانچه جنگ [illegible] قلعه از تنها خارجیان و [illegible] شد [illegible] کشت [illegible] ابو جعفر [illegible] و حمید خلاص
و [illegible] شده [illegible] و مروان [illegible] رسید [illegible] ابو تراب یاران [illegible] چه باید که [illegible] وقت [illegible]
که [illegible] شدند [illegible] مروان قلعه [illegible] توانستند [illegible] در روز [illegible] محالات [illegible] همراه مروان [illegible] مروان گفت که [illegible]
[illegible] شود و رهبری کنند [illegible] گفت [illegible] همراه گرفته [illegible] قلعه [illegible] شدند تا که زیر قلعه
[illegible] ابو جعفر [illegible] مروان در قلعه [illegible] مروان زیر قلعه [illegible] شد از [illegible] از اینجا
بالا رفت [illegible] ابو تراب [illegible] ماندند [illegible] خواص سلیمان [illegible] برود [illegible] سر رسید
[illegible] خواص سلیمانی [illegible] مروان [illegible] مصلحت خویش [illegible] روان شدند [illegible] رسیدند
[illegible] تا که لشکر سلیمانی رسیدند [illegible] لشکر [illegible] مروان [illegible] ابو جعفر [illegible]
از روز سیوم [illegible] صبح [illegible] حضرت امیر [illegible] عیار همراه [illegible] ابو جعفر در [illegible]
[illegible] زنبورک [illegible] حضرت امیر [illegible] ابو جعفر [illegible] زنبورک [illegible] امیر [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] ابو جعفر [illegible] امیر رسید [illegible]
بر حضرت امیر [illegible] ابو جعفر گرفته [illegible] ابو جعفر
[illegible] ابو جعفر [illegible] امیر [illegible] یاران [illegible] امیر
[illegible] یاران در میان [illegible] خارجی زنده نماندند و در میان ۳ روز [illegible] زنده نماند [illegible] ابو جعفر [illegible]
معلوم [illegible] مروان [illegible] عرض کرد [illegible] حضرت امیر ابو جعفر [illegible] عیار [illegible]
در میان کوه ها تماشا [illegible] عیاران [illegible] امیر قلعه [illegible] مروان [illegible] نماند [illegible]

که اتو تراد را بکشم عیاران گفتند بهتر است با هشتصد عیار همراه گرفته بجانب قلعه بالادو آمد امیر نشسته بودند نقبانوش بر در قلعه ایستاده شد

و سلام کرد صاحبقران فرمودند بپرسید که این کیست یکی عیار بر خواسته آواز کرد که شما کیستید نقبانوش آواز کرد من عیار نقبانوش ام پیش امیر کار لازم دارم

خبر امیر را ... گفتند که اینرا همراه باید آورد عرض کرد که میدانم حضرت امیر نقبانوش گفت که ایستاده ام اینجا آمده ای نقبانوش عرض کرد

امیر دولت صاحبقران ... با ... آمده بودم نتوانسته بودم که دین محمد رسول الله لا اله الا الله ... بزرگ ... است

امیر ... آمده بودم ... دیدم مروان ... صاحب ... مروان ... دارم در ... رسیده

مروان گرفته پیش حضرت امیر ... بروم ... در ... رسیده ... دل ... حکم ... رفته

بیارم اگر ... حکم ... همراه ... بروم امیر فرمودند ... عرض کرد ... حکم ... برود ... بکنند

عرض کرد اگر حکم ... بروم فرمودند ... آواز کرد ... همراه بیارم عرض کرد ... احتیاج ...

این ... عیار ... نقبانوش روان شد و ... در میان کوه ها رفتند نقبانوش ... عیاران گفت شما

این ... عیار قبول کردند ... نقبانوش ... گفت همراه این عیاران

بروید ... قبول کرد همراه این عیاران روان شد نقبانوش عقب آمده در میان کوه ها ... نشست ... روز ...

همه عیاران را ... گفته ... عیار همراه گرفته پیش امیر ... عیاران عرض کردند نقبانوش ... سلام

امیر ... نقبانوش ... عرض کرد ... در میان ... افتاده ... چهار صد عیار کشته شدند

... معامله مروان ... عیاران ... همراه ... امیر ... فرمودند

یاران ... سلطان ... عبدالرحیم خاقانی ... پادشاه ... همراه نقبانوش ... در میان کوه ها ...

عیاران همراه ... همراه ایشان ... گفت ... عیاران ... گفت ... عبدالرحمان

... امروز ... عیاران ... گفت ... امیر ... رفته همین جا آمده ... آمده ... گفت

عیاران را همراه گرفته در میان بالادو رسید و ... دروازه بارگاه ... امیر ... فرمود که عیاران ... بودند

بیرون آمد ... نقبانوش ... خبر گفت امیر ... کشته شد سلطان ... مروان ... پادشاهان ... رضی الله ... مقصد

عیاران

عیاران ما تیر فعل شدند چون لا پیش صاحب آمد عرض کرد حضرت امیر که شنیدن آن خبر سر دوانی آمدند نقناقوسی همین که شنید امیر گفت بیا که سخنی چشم براه گفتند و
فرمودند بنجاب بجای بیمار بودند چون کلب عرض کرد که از نقوس آمده اند از نزد سلطان احمد آمده که هر عشق آید خبر ملکوی بیداری حبیب صاحبی فرمودند از زبان سلطان
بیاید بجز آنچه می آید و خبر می کنند حضرت امیر کسوت نورانی پوشیده کوچ شدند و همه سرداران فرمودند تا که ما بیاییم از قلعه خبر دار خواهد بود ملک سیلاه در همین جا شدند
و چه وقت عیار را قصه پر سنجاب کوچ شدند امیر پرسیدند مردان از اینجا چند کروه است نقناقوسی عرض کرد چهار کروه است روانه شدند تا که پیش کروه آمدند
نقناقوسی عرض کرد صاحب یک عیب همین جا نشستند چند عیاران ما خبر همین جا خواهد آورد امیر مهربانی شنیدند یک پاس گذشته بود چهار آدم سلام کردند
صاحب پرسیدند شما کیستید عرض کردند ما خبر دار نقناقوسی ام خبر مردانی آورده ام صاحب گفتند خبر بگو گفتند پریشب کشته شد سلطان احمد در بند افتاد آخر
جنگ نمود شده مردان گریخته همین جا می آید امیر فرمودند با نجابت چرا می آید گفت آنچه بیاورم در همان عیار دیگر آمدند و گفتند مردان بموجب نقناقوسی
می آید فرمودند در اینجا چرا می آید از اینجا همین است سلاه دیگر هم هست گفتند یک راه بکرده خواهد بود اگر در آن الاه کرده بود چند با عیار را در آن
نویسند کسی از راه بند کنند خوب است امیر فرمودند یا نه عیار در آن الاه بروند و هفت عیار پیش صاحب ما نشسته بود یکی نقناقوس دوم ماجان نور سوم
علی بابر و چهارم عطار کانبر پنجم شیر باد ششم نوفل اعرابی هفتم لیس اعرابی این هفت عیار همراه امیر ماندند و پیش عیار نقناقوسی آمد فاما
در همان دم بندلاالان دیر و هم رفت مبادا دغا کنند نقناقوسی گفت صاحب از اینجا بر خبر بیرون یکجای دیگر ایستاده شوم صاحب برخود شنیدند نقناقوسی پیش شده جا نگه
هشت صد عیار روان شد بود همان جا رسیدند این عیاران در بند امیر کامل موجب جاده آمد در دم افتادند از زبان کی خواهد رفت از همان اتفاق
چهار پنج عیار آواز کردند شما کیستید گفتند ما ماستدالله عبدالرحمان اسم حضرت امیر خبر دار شدند نقناقوسی گفت ای جاجی و عاری شهید شهزاده امکان
مروت و گنج سخاوت امیر کامل صاحب الدعوت اولاد .... خبردار باشید شنیدن این آواز هشت صد عیار بر خود شنیدند آواز کردند
ای امیر اولاد این زمان تو کجا خواهی رفت نقناقوسی گفت صاحب ایستاده باشند از بر نفهمانم این گفته در همان عیاران امره السباده داد آواز کرد ای الوغلی
نقناقوسی لعل این بهانه کرده ترا اوقعو لعم از جان گرفته خواهی جست و بیشتر بود امیر فرمودند ای عیاران این چرا نعره و دغا کرد گفتند چه شده داغا
کرد همین زمان پیکرم صاحب آواز کردند برای چرا نعره تو از زبان کجا خواهی رفت ای گفته در همان هشت صد عیار افتادند جنگ شدن گرفت تا که
صبح شد هشت صد عیار را قتل کردند الا هفت عیاران امیر پیوست عیاران نقناقوسی بند شدند این هفت عیار رو در یکجا بند کردند نقناقوسی گفت
او را دیوسیرا بالا کشم بعد از آن نقناقوسی آمد با فرهنگ گفتن گرفت امیر تنها جنگ می کنند چهار کرور روز بالا شد بود سنجاب عرض کرد

بر ما جای دغا نیست عیاران حرامزاده می‌نمایند اگر حکم شود صاحب بالا دویم برویم و دو صد عیار دیگر کشتند با انصد عیار باقی ماندند نیناوکش آمده بالای

امیر حمزه گفت چنانکه امیر نیز از او خشنود است این عیاران سنجاب لیکن حضرت امیر خشم شدند نیناوکش طرف جهیم نگاه بیاید حضرت گرفته دلگیر دارد امر الشان از سنجاب

فرود آمدند تا که خبر در رسید نیناوکش اینجا نشسته اند این بالا نیز گرفتند که طناب به برون نیناوکش نفس بند کشید نیناوکش دو بیره کمر بند

صاحب گرفت و عیاران نیناوکش آمده جستند و گفت امیر قوت میکند عیاران ده هزار فرنیم می افتادند در کشتن هفتصد و پنجاه عیار را کشتند

هفتصد و پنجاه عیار باقی ماندند از فوج همه رسیده امیر ایستاده شدند حضرت امیر باز بر سنجاب سوار شدند و آواز کردند ای شیران کجا خواهید رفت در میان

این عیاران ان شاء الله عیار نیناوکش عاجز کنی گرفت و همه هفتصد عیار را قتل کنند ای شیران حضرت امیر رسیدند هفت عیار باقی الله نیناوکش گفت

بیایند که این همه امیر همراه نیناوکش شدند جایی که میدان که بعد ازین جا آمده جاه را و اکنون گرفت عیاران کشته شدند ای شیران ما باز اینجا

نیناوکش جاه را وا کرده عیاران سلام علیک گفت ایشان چرا کشته شدند و برسیدند ای نیناوکش بینی توجه شد عرض کردند حضرت امیر بنی مالا

در میان صاحب آواز کردند ز ره گو اینها آواز یاران کشتند خوشحال شدند و از جاه بیرون که عیار قندمیلوس صاحب کردند خبر این

کار تعظیم کردند امیر فرمودند ای داغ باز اگر قوت جنگ دارید جنگ بکنید نیناوکش براق جفت و همه عیاران آنجا امیر از خیمه امیر فرمودند ای

یاران نیناوکش بود در میان کوه بر دار کنید بحکم امیر از دست های ایشان بجا کاه بر دار کنند حضرت امیر همه عیاران جا که هفتصد عیار کشته بوده

ان شاء الله بکنند انجا رسیدند در میان این عیاران هفتصد و پنجاه نفر از سر کشته ان شاء الله بکنند یاران عرض کردند الهی الاجره اوکش کشته شدند

در میان کشته مرده بودند یاران شکر الهی بجا آوردند بجانب بالا دوید روان شدند تا که رسیدند در دالان آنجا قندمیلوس کردند امیر آمده در بارگاه

نشستند و عیاران نیناوکش معلوم کردند و دیگر یاران شدند تا عیاران کشته و سلطان الحمد بلا نیز کشته کرده بخشیدند و ایشان خبر

چون یافتند از مروان بجانب سنگ شاه غلطان رفت این همه برگشته می آمدند با فوج در میان آنجا بیکجا شدند تا حقیقت معلوم

کردند همه یاران در بالای آنجا قندمیلوس صاحب کردند امیر خوشحال شدند خیمه و همه حقیقت معلوم کردند

مروان از بالای دو کرده گفت در یک سال تاریخ غلطان رفت او را والله دیو بود سالار غلطان مرده بود فاما یک وزیر چهار لب دوست نیکس یک قلعه

یک قلعه دارد مفاصل هزار الف کروه هزار الف هزار الف نور در دالان بکار انجام سنگ شاه غلطان و تمام تاریخ غلطان و سیوم سال تاریخ غلطان

چهارم دیو شاه غلطان این چهار بالا قلعه بند و یک خاص است نام غلطان دارد شاه سنگ قلعه این منار دارد حکم قلعه آنجا آغاز

نیست بالای قلعه یک ستون است فولادین و بالای ستون یک تنوره روی فولادی است و در میان هر پله سنگ بری می کنند و در میان هر پله بوزن هزار من سنگ

در هر پله بر میشود و یک حکمتی در میان آن ستون است آنرا امکر داند در هر پله سنگها بمثل باران روان میشود و در چهار گروه که رسیدن نتوانند حضرت [illegible]

مروان شنید یکباره بجانب سنگ شاه غلطان نوشت هر جا که ابوتراب بیان آنکه دیگر را خاکستر کنند و انبرها را بجای دیگر نیست اگر شما جا برید

[illegible] شود چون این نامه پیش سنگ شاه غلطان رسید نامه را خواند و زیر خود را برسید مروان چطور باشد که پادشاه عرب و عجم است [illegible]

میکرد و پنجاه [illegible] که بود همیشه همراه می ماند انبرها این احوال شده سنگ شاه گفت [illegible] باشد هر [illegible] باید طلبید نامه نوشت [illegible]

در خاطر [illegible] و بخاطر جمع بیائید [illegible] مروان آمد خواندند خوشحال شد و در میان [illegible] قلعه رسید سنگ شاه [illegible] مروان

در قلعه آمد و گفت تمامت [illegible] سنگ [illegible] حکمت [illegible] هر [illegible] پله [illegible] گرفت [illegible] شدند که در میان

چهار گروه [illegible] روز مروان [illegible] همین تمامت [illegible] مروان خوشحال شد

یاران [illegible] رسیدند [illegible] مروان [illegible] در عرض [illegible] در قلعه سنگ شاه پناه گرفته است و صفت قلعه [illegible] عرض کردند حضرت امیر [illegible]

ابو [illegible] برادر [illegible] و از بالا [illegible] کوه [illegible] سنگ شاه غلطان گرفت [illegible] رسیدند [illegible] ده روزه ماند مروان [illegible] شنید یکباره

بجانب امیر [illegible] نوشت [illegible] ابوتراب [illegible] عاقبت [illegible] اگر [illegible] برگشته [illegible] همین قلعه [illegible] الله [illegible] این نوشته پیش امیر

رسید خوانده جواب نوشته [illegible] روز [illegible] خواهیم گرفت [illegible] دنبال تو [illegible] رسید [illegible] این جواب پیش مروان آمد [illegible]

سنگ شاه [illegible] خواننده [illegible] خاطر [illegible] جمع [illegible] اگر هزار سال زیر قلعه [illegible] حضرت امیر از اینجا روانه شدند یاران [illegible] صفت قلعه پیش

امیر تکرار کردند امیر فرمودند ای یاران [illegible] عقل [illegible] بالا [illegible] کنند [illegible] همه یاران [illegible] ماندند

در میان [illegible] روز [illegible] قلعه را چطور خواهند گرفت [illegible] روانه شدند تا که [illegible] قلعه [illegible] مروان و سنگ شاه غلطان [illegible] شنیدند [illegible]

و [illegible] الحال [illegible] بالای قلعه ایستاده شدند و لشکر اسلامی دیدند حضرت امیر [illegible] رسیدند [illegible] قلعه [illegible]

عقب [illegible] در میان [illegible] ایستاده شدند و لشکر اسلامی دیدند مروان گفت [illegible] دیده [illegible] بالای قلعه [illegible]

میان حضرت امیر فرمودند ای یاران [illegible] عرض کردند [illegible] رسیدند [illegible] عرض کردند [illegible] نماز [illegible]

فرمودند ای یاران [illegible] نماز [illegible] در قلعه خواهیم کرد یاران حیران شدند و گفتند [illegible] همین [illegible] چهار گروه [illegible]

چه میگویند حضرت امیر تماشای رومی فرمودند که نقاره بکنند چنانکه آواز نقاره ها شد صاحبقران سوار بجانب قلعه انداختند الحال کدام سردار است که برود

بیست و سه عیاران پیاده رو بودند مردان و سنگشاه غلطان گفت ای ابوتراب دیو ایشان چه می بینید سنگشاه حکم کرد که [illegible] سنگها مثل باران

روان کردند و بر سر مسلمانان می افتادند هر کسی سر سنگ می شکست و قتل میکرد و همه سرداران می آمدند و بیست و دو عرب خالص با فتح خود استاده

میدیدند و هیچ نمی بینند صاحبقران یک گروه رفته اند و ما تنها اندیم [illegible] بیست و دو تیر گفت ای اوستاد ما هم ذوق داریم که [illegible]

ایشان منع کردند و قبول نکردند و اسپ بجانب قلعه انداختند و وقتیکه امیر یک گروه رفته بودند سیاه اسپ انداخته بودند اما در میان لشکر کسی

نمی رسید [illegible] دیده بود و [illegible] قصد کردند همه سرداران [illegible] عقب صاحبقران [illegible] قلعه یک گروه ماند مردان سنگشاه گفت ای ابوتراب

نزدیک رسیده اند و در میان [illegible] و تیر انداز بسیار چالاک اند مبادا کسی تیر یا تفنگ [illegible] رسیده فرود آمدند و حضرت امیر زیر قلعه

استاده شدند و بالای قلعه از چهار جانب بودند آواز کردند که [illegible] پادشاه یک ابوتراب زیر قلعه رسید پادشاه چه خواهد کرد [illegible] حضرت امیر صاحبقران گفت

گفتند امروز کار است [illegible] آواز [illegible] چهار سو [illegible] چنان زدند که بالای قلعه شد و هر چهار طرف غلغله شد [illegible]

سلطان المحمد و [illegible] زیر قلعه رسیدند مردان آواز کرد ای سنگشاه غلطان [illegible] حاجی و عاذری [illegible] تنها آمده است سنگشاه

خوشحال شد و اسپ رکاب که مقابل امیر آمد [illegible] آواز کرد ای ابوتراب [illegible] بالای امیر [illegible] کار

بکند وقتیکه حضرت امیر تیر را بالا [illegible] ایشان [illegible] سنگشاه [illegible] رفته

چنان آواز کرد [illegible] امیر را برداشت و آواز کرد ای ابوتراب [illegible] زمین زند وقتیکه امیر در قلعه آمده بود

وقت [illegible] تیر رسیده بود و از زیر قلعه [illegible] گفتند [illegible] قلعه رسیدند و دیدند سنگشاه [illegible] صاحبقران [illegible] برداشت

و اسپ [illegible] کار که [illegible] سنگشاه [illegible] گفته [illegible] چنان قوت

گفتند [illegible] سنگشاه [illegible] از زمین برداشته و [illegible] حضرت امیر متحیر ماندند [illegible] کدام مرد [illegible] عالم رسیده است

آواز کردند ای [illegible] صاحبقران [illegible] سنگشاه [illegible] حضرت امیر [illegible] سنگشاه [illegible] زمین [illegible] مثل [illegible]

شدند و اسپ [illegible] چنانکه آمده بود چنان زدند که از قلعه بیرون شد سلطان المحمد [illegible] دیده حیران شدند و گفتند

که این [illegible] همین زمان در قلعه رفته بود باز برگشته آمد [illegible] بیست [illegible] در میان شما [illegible] استاده شدند [illegible] تیر رسیدند

ای [illegible] رفته بودند چرا برگشته آمدند فرمودند [illegible] تمام [illegible]

اوداتی

مردانی همه شانه هزار سوار بجانب میخ شاه گرخت بمقاصله [illegible] الف کرده بود بالای منوب لا ابکر دا بند بود دیدند صاحب مالک شده آنها
نیز کر بخشید امیر حیرانی ماندند که کدام مردانه عالم بود بسنجاب رسیدند تماشا جزی میدانیدند که کدام کس بود عرض کرد من نمیدانم امیر گفت ای سنجاب
اگر تو چیزی در باب ما نماز شبی ادا کنیم سنجاب قبول کرد امیر نماز کرد و فارغ شدند و بر اسب سوار شدند و دروازه قلعه را باز کردند همه سرداران امیر
قدمبوسی صاحب کردند امیر فرمودند ای یاران هیچکس خارج نماند بکشید تمام شهر را قتل کردند و احوال سنگ شاه دیده حیران شدند ایشان هم تماشا
امیر در بارگاه خود نشستند و صاحب آه برد کشیدند سلطان الحمد عرض کردند امروز روز شادی است صاحب نعره آه برآوردند سبب چیست فرمودند که ای بنده
خرابات احوال کاهی خوش و گاهی ناخوش چیزی در دهد ما هم رسیده است گفت یا صاحب تمام الاقسم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمایند گفت حال معلوم
است سنگ شاه بر دریشته بود که سوار آمده سنگ شاه را هم سر جدا کرد و مال را نیز هم سنجاب اخذ مال الاخلاق کرده اند و سنگ شاه در زمین انداخت احوال سنگ شاه
تمام دیده بودیم اگر مردان عالم نمی آمد بهمین احوال ما میشد ما نمیدانم که آن مردان عالم در میان قلعه بود یا از بیرون آمده وقتیکه سنگ شاه برگشت ما میخواستیم
که او را تحقیق کنیم در همان رفت است گفت یا صاحب او از یاران عقب بود یا از کنور رفته و وقتیکه تمام سنجاب در قلعه آمدند عقب تماشا آن کس را
نیز رفت و باز ندیدیم همچنین سوار برگشته آمد فاما آن سوار را تحقیق کنیم صاحب فرمودند ای یاران در میان لشکر تلاش باید کرد تا که این سوار پیدا شود خاطر
ما بسیار پریشان است فی امان الله روز گذشته بود که دوستی بیشی پیش لشکر بود از زبانی بیچاره هیچکس بر آمد تماشا که بیرونی قلعه ایستاده مانده الله نظر تا
کدام ایستاده مانده است معلوم کرده که سنگ شاه را ایشان کشته اند و الله انه اشان چه دانند است گفت بعلامت علی رفتن ما دروازه
واکردند ما یاران نیز رفتیم فاما در شهر لامر خاطرم بسیار روفت یک است پیر رسیدند چه وقت شما رسیدی گفت سنگ شاه غلطان شده که
کشته رفت صاحب میگویند اگر امروز این عالم نمی بودیم ما قرار شده بود و گرنه امروز فردا صاحب نفر شده خواهند رفت که آنجا که دیدم وقت گفتن است
بی فرمودند که هیچ هر کس بود ببیند خدا بود چه احتیاج روی دیدن است گفت تماشا کو کند محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت رایت نمیگوید اگر اینکار
تمام کرده اند وقتیکه کس کو کند دل الوف تمام حقیقت بیان کردند است خوشحال شد تمام آمده عرض کرد که چه امر فرمودند فکر میکنید اینهم کس خدمتگار
خواهد بود امیر گفتند است هیچ کاهی این سخن کاهی نگفته بودند امروز اگر سوار پیدا شد رایت نمیگوید انگشتان است عرض کرد که چه سبب دستار را
در میان بود یعنی عزت کرده و در رحمانی بود در بهای شکر دولت آورده اند اینکار یا بیع عرب خاقان است وقتیکه تمام شنیدند امیر تیر زر سوار زرینی
نمودند و گفتند جای بیگانه است حق مردان عالم است چه احتیاج است تیر در دست کنیم همه یاران دیگر شدند ما انبر چه گفتند چه شد همه

یاران دلگیر شدند این چه کوه ... چون شب شد همه یاران جانی شدند حضرت امیر نیز خوابیدند در تخت ... صلی الله فرود آمد و فرمود در خواب
سلام کفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدند شما مردانگی عرب جالینی شنیده ... از دست ... کوت را چرا نگاه ... شنیدند
کوت ... احوال خود را بشنیدند از دمشق در صفهان رفته بعید مر ماید شکرانه بجا آورید که ... عالم در حد
شما دلهیب همین بشارت ... مبارک ... امیر بیدار شدند دیدند بوی مشک و عنبر می آید در حرم ... وقت
صبح شد ... رسیده بر دست ... این بشارت بشنید همه یاران کفتند همه شکر خوشحال شد ... عرب جالینی قوت ... شد
و قبل که مروان ... یک نامه بجانب ... شاه غلطان نوشت با مضمون ... شاه
غلطان ... شما ... شد و ... خیال ... اگر رضای شما باشد بیایم ... در خاطر ... جواب نوشته
دارند و تمام ... چنین نامه ... شاه آمد خوانده ... دلگیر شد و جواب نوشت بیاید
و خوب ... این ... ۳ ... ماند ... کجا خواهد ... چون
این جواب ... مروان رسید خوانده خوشحال شده روان شد تا که نزدیک قلعه رسید ... شاه ... آمده مروان ملاقات کرد
در شهر ... کلان ... نام ... شنید ... شاه ... شد و ... پهلوان
... ساریخ شاه وزیر خود را طلبید و گفت ما یک کار دارم ... تو بادشاهی بکن ... من تنها می روم وزیر ... که
ساریخ شاه ... که از شهر بیرون آمد بجانب قلعه ... شاه غلطان روان شد امیر خبر مروان رسیدند کدام جانب
... خبردار ... در قلعه ... شاه ... امیر ... حضرت
امیر ... گروه از قلعه ... منصور ... اگر ... اولاد
بادشاهی ... امیر ... رسید امیر ... بادشاهی ... رسید در اینجا ... ست
... امیر ... کدام جانب ... خبرداران کفتند ... در میان قلعه ... شاه غلطان ... منصور ... روان ... ساریخ
میکویند در میان اولاد ... لطف ... این ... همت ... بالای
شاه ... رسیده لشکر حضرت امیر ... ماند ... اقبال نزدیک رسیده ... رسیده ... لشکر ... کشف ...

از لشکر چغتای غازی ام سارخ گفت رحمت الله بار برسید از در لشکر امیر کامل کدام کدام سردار اند گفت اول سلطان احمد زمجی دوم
طغیان ... حسن بلند کهان و عبد الرحیم خان ... و سلطان محمد و عبد الرحمان و یوسف شاه خوارزمی و وحید لباباری و رزباد تبریزی و بهرام ازبک
یک قاسم ارسلانی و طاهر شیر بابا زبلخی و عبد الهاشم رهویه و عمر کاشانی و علای خاوری و یوسف شاه مازندرانی و عبد القطاش
شیرازی و باد لدان سمرقندی و طبیب خدایان غرض از نام همه سرداران گرفت سارخ شنید بعد از آن گفت در میان این سرداران کلانتر کدام
کاهکش گفت سلطان احمد زمجی ... فرمود الله در احمد نباشد دین ... الله پهلوان جرم کوش همراه است سارخ
در ده آمده ام همین جا نشستم همین گفته یک ابراهیم مدبت کاهکش دل و خوشحال شد سارخ گفت یک کار ما هست اگر بجنبت حضرت گفت
بگوید سارخ گفت ما همین جا نشینیم تو پیش احمد برو و بگو درویش آمده است و شما را دعا گفته است و در میان ما و احمد آشنائی قدیم است ... دیدن
دیدار شما از دور آمده ام در لشکر رسیدن نتوانم در این جا نشسته ام اگر شما در اینجا بیائید دیدار شما دیده شود همین خواهش گفت ... تو
نمی آئی ما همین جا نشسته ایم کاهکش قبول کرده روان شد تا که احمد زمجی شیراز بارگاه صاحب آنکه بعضی آمد کاهکش آمد سلام کرد سلطان
برسید از جهت کاهکش گفت یک عرض دارم و قبله که بخانه تشریف می آرند و شما می شوید عرض که خواهد سلطان احمد قبول کردند و قبله
در ذخیره آمدند و کاهکش را برسیدند او گفت کاهکش گفت که ما بار ... گاه رفته بودم یک فقیر آمده دعا گفت که نام سرداران امیر حبیب نام گفتم
بار برسید در میان این سرداران کدام است من گفتم سلطان احمد زمجی یک ابراهیم کامل دل و گفت پیش احمد برو و دعای ما برسانی و بگوی
که یک درویش آمده است و قدیم آشنای دارد و امام حق نگفته است پیش احمد برو و دعای ما برسانی و بگو شما را طلبیده است ایشان در ... گفتند
و قبله ... الله سال فقیری که بودم که آشنا ... حق نام درویش است ... ما را طلبیده است سلطان احمد همه ... منع کرده است
سوار شده همراه کاهکش جائیکه آن درویش بود الحال آمده کاهکش گفت همین است سلطان احمد از اسب فرود آمده پیش آن دعا باز
روان شد گفت السلام علیک و علیکم السلام احمد برسیدم ما را کجا دیده بودید گفت من آشنا ام دکو سلطان احمد حسین ... محمد
شاه زمجی ایشان دوستند را شناخت سارخ گفت ای نغلکری کرم جهان قوت که را سلطان احمد دوستند را دعا شد گفت ای
درویش حرف ... نغلکری میکنی تا که احمد خبردار شوند از زمین بر داشته بر زمین زد و به بست و گفت ای احمد من سارخ ام که فقط سنگ ...
غلطان ... حق یا فتم احمد خدا ... و یاد کردند ابن کاهکش دید سلطان احمد را آن فقیر در نغلکری بست ... آواز کوای ... درویش

سلطان احمد را عنطان ساربخ نیامد و تفنگ خواهد گشت مرا ابن خواهد دانست که رسید و کاهکش بیاید تو آواز کوه را ابن آواز بعد ابن حضور شتاب
باز گسانی بار مشیا اند لسیار کنم پنهان را ابن حقیقت را ابن آورده در ده کاهکش ابن روان شد خود بجانب شهر و انداخت حفرا برکنف بحیره ها درجادر
همراه دروانیش را یک سلطان احمد را گرفت کهن آواز جا بجا آورده لشکر در میان فتنه ریکی است بکنیم جرار است برده همین را احمد زنجی را
گفت حضور راست بر کاهکش رسیدند و طلبیدند حضور را کاهکش ابن اکنون شنیدند امیر ناگاه شد لشکر در میان علغله اوتم سوی است بر دو خود
کاهکش تا لاک یاران بهمه یکی طرف چهار هر فرمودند بعداز امیر حضرت میدانم ابن کاهکش گفت رفت کجا و بود کدام درویش آن بر گفتند صاحبی
لشکر در سوار بمردم خود شهر به آمد کروه هشت و چهل سلطان ساربخ و شد پیدا دلگیری لشکر در احمد بمیان و نشد پیدا کردند تفحص هر چند شدند روان
فرود کتف لاغر احمد اشاره ساربخ و کردند سلام و آمد دویدند خورسته بر ابن حضرت بادشاه ندیدند رسید وزیر خبرناک آمد ساربخ بادشاه را
احمد سلطان و آوردم امر ابن را کردم خود را علاوه وجمل گفت حیث ابن بادشاه رسیدند وزیران شدند حیران دیگران و گفتند او
بیبین گفت ساربخ شد لسب گفتند زمین بر کشته برده از سبب فرمودند گشتند حضور به ساه سنگ احمد برسیدان ساربخ کفتند تجس وزن طول
نمودند خاص ابن بحکم بستند کوه سرپائین بستند ستون یک هر از یای یک هر و کنند استاده او را ستون گفت بکشم روشن را تا
حکم هم احمد سلطان گرفت کهن زیران سنگ عالم تمام که بیدم بکنید بارانی سنگ تا حد شدند جمع سنگها تا کنند جمع سنگها کوه را حکم
قرار عشق یک کو منع سپاه مردان ساربخ شدند بیهوش و شد قطره قطره وجود همه گذشت بکلاس تا که میکرد یاد را تعالی خدا کوه بند
باز هنوز زنده گفت کافر دارم کوشش احوال را دلگفتند جواب احمد سلطان در احوال چه مجی احمد ای گفت ساربخ تا مرد زنده بر یکبر دیدیم
شیخ کاشف اولیا بار ساربخ شد پیدا خواب غلبه را احمد سلطان شد هلاک وجود از توانست تمام بریدند باز سنگها دیگر با دیدم باز سنگ بستند کوه حکم
کدام حیث همه افتاد غریب دریا در میان تا رسیدند دلیعی علیک کوید علیک السلام احمد سلطان آمد فرستاد بشاه بر کرد مبارک بحث در بیمبانی کوه
گفتند میوه قدر خواب در میانی احمد لله عالم سید جهان مرحم پادشاه گفتند آواز فرشته هزار الله لدم موهم فی بلطف توقف در را سوار بر
کافر الحمد آید خواهد تا است بر مکان خدمت انجا در و گذشت بدهکار نوشته بر برکت الجمد ابد در جمع خاطر ما را استدلال این فرمودند
دف در شد خوشحال نیز یا تا یاری نیک دیدند شدند بیدار احمد سلطان شد روان تخت گفتند دل و نیکبخت کمجیستی جواب بگوید لیتما
دیوانه شکست دل جواب خبر چه احمد ای گفت آواز ساربخ بیمبانی در آمد خواهم دست عزت یک از دل شادی خوش امروز گفتند او
گفت

گفت تا هنوز زنده‌ای جواب داد که ای حرامزاده بر ما فضول [illegible] است ایام هر چیزی روشنی [illegible] تا چهار روز آفتاب نرسد تو چهار پنج روز [illegible] عبادت

میرسی [illegible] زنده‌ای با همه [illegible] سلطان محمود حیران شد گفت چهار روز کدام جا در رحم [illegible] و عالم [illegible] گفت [illegible] کس [illegible] می‌بینند و [illegible]

[illegible] بنشینند [illegible] امشب در محل رفته [illegible] کرم [illegible] در خاطر برسد [illegible] در محل رفت میگویند [illegible] چهار پنج [illegible]

[illegible] است [illegible] دولت [illegible] ایشان یک دختر [illegible] جاریه از جای گرفته آمدم [illegible] است همین [illegible] وقتی که [illegible]

در نگاه [illegible] آمد و [illegible] دختر بسیار [illegible] است [illegible] دختر چهارده ساله است [illegible] سلطان در میان محل [illegible] دختر [illegible] است [illegible] آمد [illegible] دختر

نظر کرد پادشاه امروز در عرق تر شده است [illegible] این دختر [illegible] رسید [illegible] بینم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] است [illegible] دختر [illegible] رسید [illegible] میگویند جواب داد که [illegible] محمد رسول الله [illegible]

میگویند [illegible] سلطان محمود است [illegible] محمد [illegible] دختر [illegible] رسید [illegible] گفت

[illegible] هنوز زنده است [illegible] گفت دختر [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت آن سلطان [illegible] عجب [illegible] حکم پروردگار [illegible] چهار روز [illegible]

[illegible] دختر گفت [illegible] اعتبار [illegible] سایر گفت بسیار [illegible] حکم [illegible] در محل [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] در محل [illegible] سلطان محمود [illegible] میگویند [illegible] در محل [illegible]

اگر [illegible] محل [illegible] دختر [illegible] بیرون آمد [illegible] محل [illegible] دختر [illegible]

گرفت و سلطان محمود صورت این دختر [illegible] دختر [illegible]

[illegible] آیم و خدمت [illegible] میکنم [illegible]

[illegible] دختر گفت [illegible] عالم [illegible]

سایر گفت تو بجا [illegible] دختر گفت [illegible] در اینجا [illegible] چاه [illegible] طعام [illegible]

در چاه [illegible] گرفت [illegible] گفت [illegible] در چاه [illegible]

در چاه [illegible] بالای چاه یک تخته [illegible] صبح شد پادشاه از محل برآمد در بارگاه نشست این دختر [illegible] چاه [illegible]

که سلطان احمد نظر بالا کرد دید که همون نگار است السلام علیک گفت علیک السلام باز سرت را فرو کرد نشست دختر گفت ای مرد ای عالم چرا سرت را فرو کردی نام

و شهر تو چیست گفت نام سلطان احمد گفت شما چطور درین چاه در آمدید ساریخ قوز پشت گرگ داده این را فرود آورد شما گفتید همین طور با نو از بد دختر گفت

این چنین شما مسلمان هستید الحمدلله این احمد مسلمان کم الله و ما الاسلام است چه خدمتی شما کنم سلطان احمد بسیار خوشحال شد دختر

چیزی میوه و آب در میان چاه فرود آورده و گفت بخورید سلطان احمد گفت که دست ما بسته است چطور بخوریم دختر گفت نام شما چیست ای سلطان احمد

باشد درین ... سلطان احمد با محمد گفته چنانی قوت کردند دست و طوق شکست سلطان احمد آواز کرد ای خدا

مرا خلاص کن دختر گفت تا چهار روز مکرر بد سامانی خود و طلا بکنید ما هم از این بلا خلاص شویم سلطان احمد گفتند خنجر آورده دختر

خنجر آورده داد و تخته را بالای چاه نگاه داشت و بجای خود آمد نشست و احمد دست شست میوه خوردن گرفت ساریخ خورد در محل آمد تخت را کرد دید

در نظر او همین طور آمد که با طوق و زنجیر بسته دلو خورد صبح شد ساریخ بیرون آمد دختر چاه را گشاده سماد کن احمد گفتند نقب به کار

کلا میبیهم ... چاه دیگر با نور از درگشتی دختر قبول کن سلطان احمد گفت چهار روز ساریخ گفت کار و بین گرفت و کلنگ جمع میشد این دختر را

هر روز ... دیگر میرفت تا که از الله تعالی تقدیر شد که گاه گاه بالای چاه در میان چاه نظر میکرد و بنظر این کار نظر می آید تا که شب

چهارم رسید و گفت همه تفنگ چهار روزی ساریخ رسید دختر آمد آواز کرد اینک علامت شما چیزی شوق بهتر دگر نه فردا از چاه بالا کشیده بیرون

خواهید کشید جواب داد نیز خداوند تعالی را یاد کنید دختر بجای خود آمد نشست بعد از ساعتی ساریخ غلطان نیز آنگاه که خود را کشاد بالای چهار ...

نشست و دختر را گفت فردا این مسلمان را خواهم کشت و در میان همین گفتگو بودند که سلطان احمد ... خنجر ... برآمد آواز کرد ای

ساریخ غلطان سلام علیکم از دین احمد چه کم ساریخ شک و گفت تو کیستی گفت که تو شنیدی ... سلطان احمد نام الحال که چرا

رفت ساریخ برسید تا که خلاص کرد گفت خدا الله تعالی مرا خلاص کرد ساریخ بطرف دختر دید و گفت شما درما بکنید دختر گفت ...

ساریخ عمود گرفته دو ... سلطان احمد زور الشان خود را عقب کشید عمود این بر زمین نشست تا که کمر چرخ در کنون سلطان احمد

خنجر ... ساریخ جدا کرد دختر احمد را مبارک باد داد و گفت این ... احمد ... حالا ... گنده

بالای ... کسی که در اینجا تمام بخانه خود بروند همه بخانه خود رفتند و یک ... با کجاوه آورده بر دروازه نگاه داشتند ...

را ساریخ بخانه خود نگاه داشته بود سلطان احمد ... را با کنیز که گرفت و ... را در کجاوه نشاندند و روان شدند

چون شب گذشت صبح شد کسی را در محل مرنفت چه می بینند که سر بارگاه جدا افتاده است و آن دختر هم نیست ایشان فریاد که
همه عالم دو بیفتند را بتحقیق بارگاه لغو شد این خبر بمرزبخ غلطان شنیدند و تمام واقعه سلطان احمد نیز شنیدند مرزبخ دلگیر شد و مرزبخ را
گفت شما در میان قلعه بنشینید با موکل الله هزار سوار با لالون الوند ایشان می رویم مرزبخ با لالله هزار سوار گرفته روان شد و بهوا
خبر را گفت وقتیکه در لشکر الوند ایشان برسم ملح محمد رسول الله صلی الله خوانده می رویم چرا که در بارگاه رفت الوند ایشان یکم
کوتوال شوخ نباشد و جلاد جدا برآید و همانجا جمع شویم همه یاران قبول کردند تا که نزدیک لشکر رسیدند و در آمدند یکبار طلایه و یک خرگاه
حضرت امیر ... برابر استاده میشوند تا که سیلاد بودند در بارگاه محمدی شنیدند وقت خواب در میان بارگاه بعضی خواب میکردند که آن بارگاه
هزاران جشنی می نشستند و دیده ... سرهاپایه بود و جز طعام نخوردند خواب میکردند تا که مرزبخ غلطان در بارگاه آمد و کسی می پرسید ایشان میگفتند
انوکر ... ام و ... در اسلام شده ام و در لشکر می مانم تا که همه یاران بیجا شدند و طرف همین بارگاه موکل الله هزار سوار روان شد قد
مرزبخ ... بود و جشنی ها در خوابگاه و جشنی ها لاله کرشته در میان بارگاه آمدند مانند بود شما دو تیر بر ... در بارگاه نشسته جو کوی داده اند
این جماعت نظر شما دارند و گفت شما کدام ... در ... آمد مرزبخ آواز کرد شما چرا غوغا میکنید شما گفت همه ... ایشان
همانند این گفته تیر و کمان بدست گرفته استاده شدند باز آواز کردند قسم محمد رسول الله صلی الله ... خواهیم لو و گرنه خود ظاهر کنید مرزبخ پرسید
شما کیستید آواز میکنید گفت نام من ... شما ... دیگر تیر ... گفت چرا غوغا میکنید و در میان عیاران و سرداران کسی نیست شما چرا جان خود میدهید
و مرزبخ غلطان ... موکل الله هزار پهلوان ... انتقام ... خود ... در میان شما دو تیر ... گفتند ... خارجی ... شدند
و تیر دیگر گفتند ... خارجی ... شدند و دیگر خارجیان ... در میان ... گفتند و در میان ... گفتند ... دیگر گفتند
... دیگر ... شدند ... مرزبخ گفت چه می بینید ... در بارگاه در آمدند ایشان آواز کردند ... اده ما
کسی ... در بارگاه در آمد در میان چند جشنی ... آواز کردند شما ... ایشان گفتند خبردار ... مرزبخ
غلطان با لالله هزار پهلوان رسید ... آواز ... گرفتند و ... گرفت و ... در آمد و ...
... دیدند ... عرض کردند ... مرزبخ ... مرزبخ با لالله هزار پهلوان ... بارگاه ...
که این حضرت امیر ... گرفت ... در دروازه بارگاه آمدند و چند جشنی ... ظاهر کردند ... گفت ای مرزبخ خبردار ... حاجی و غازی ...

و مریخ گفت با حضرت امیر جواب محال که وای ابو تراب اما ما که [illegible] انتقام [illegible] خود آمده ام حضرت امیر و فرمعتقد [illegible] سنگ ها

کشته ام و دیگر کرا ام مریخ گفت که [illegible] بهادر کلان ما [illegible] سارنج غلطان نام [illegible] و در اینجا آمده سلطان احمد [illegible] کفت سلطانی

احمد [illegible] حضرت امیر گفت ای [illegible] کشته شد و [illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان

احمد شنیدند و [illegible] مریخ [illegible] گفت ای امیر [illegible] مریخ آمد [illegible]

[illegible] امیر [illegible] از طرف [illegible] مریخ گفت ای ابو تراب [illegible]

[illegible] امیر و معتقد [illegible] الحال [illegible] در همان مریخ [illegible] حضرت امیر [illegible]

[illegible] مجال [illegible] حضرت امیر [illegible] ایستاده شد مریخ گفت هنوز

[illegible] امیر گرفته [illegible] در میان ایشان [illegible] مریخ امیر گرفته [illegible]

و [illegible] حضرت امیر [illegible] آواز [illegible] عیاری [illegible] و معتقد [illegible]

در همان حضرت امیر [illegible] در میان [illegible] مریخ از [illegible] حضرت امیر [illegible] مریخ [illegible]

و [illegible] همه [illegible] و جانی [illegible] امیر و معتقد

[illegible] در میان [illegible] همه قتل [illegible] و جمع [illegible] سلام گفتند

و امیر [illegible] در بارگاه [illegible] امیر و معتقد [illegible] سلطان احمد [illegible] قلعه سارنج [illegible]

[illegible] عیار [illegible] قلعه سارنج گرفت [illegible] از همه [illegible] پهلوان [illegible]

[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلام [illegible] سلطان احمد در کنار گرفته [illegible] تمام [illegible] سلطانی

[illegible] سلطان در [illegible] گفت [illegible] دیده ام [illegible] از اینجا [illegible]

از جانب [illegible] سلام [illegible] حضرت امیر و معتقد [illegible]

عرض [illegible] سلطان احمد [illegible] گفت [illegible] می آیند

[illegible]

صاحب قران فرموده‌اند سببی چون تماشای بخشش بر بدنشی چند حشمی کردند و جوالان را همراه گرفته روانه شدند دیگر روز رفته بودند سلطان احمد بیدار شد
جوالان گفت سببی چون تماشای سلطان احمد بیت از نسبت فرمود الله سلام علیک گفتند و تعلگری گفتند ساقی گفت سلطان احمد تمام الاسباب را تحویل
یاران طوی بکنید سلطان احمد گفت که نکاح شما ... ابن ابراهیم سلمان ... الله الحال ... تمام خجل شد
و خجالت کشید تمام حقیقت سببی معلوم گشت خوشحال شد و جشن‌ها آراستند و فرموده که در میان بارگاه ... ببرید شتر را و جواهر ...
سلطان احمد را بر اسب سوار کنانیده به حضور صاحب قران آوردند تا که در بارگاه رسیدند سلطان احمد دویده قدم صاحب قران گرفت صاحب قران ... در کنار
گرفتند و مجلس آراستند ... در کنار گرفتند همه بر طرف شد و آنچه حقیقت بود ... تا ... صاحب قران ... دیدند ... بردند
... کردند و خوشحال شده گفتند در میان مجلس ... صاحب قران فرموده‌اند ای یاران ... سلطان احمد
... خوب است طوی بکنیم همه عرض کردند ... بولفت شاه ... سلطان احمد ... بولفت شاه قبول کردند و گفتند روز سیوم
طوی مقرر است ... مروان ... سلطان احمد ... بالای ...
روز سیوم طوی مقرر است سلطان احمد ... مروان ... کرده ... همه ... در میان ...
... گفت ... سلطان احمد ... مروان گفت ...
امیر روان شد و در میان مجلس حضرت امیر معامله طوی تیار شد و شادیانه می نوازند ... از زبان احمد ... آمدم ...
... سلطان احمد ... سوار کردند و ... سلطانی جمیع عیاران باشند همه عیاران ...
بولفت شاه روان شدند ... در میان عیاران ... مجلس ... تا که ...
سلطان احمد رسید آواز ... خبردار باشید ... سلطان احمد ...
شمشیر انداخت طفل ... سلطان احمد ... امیر ...
تا که ... سلطان احمد ... آمده‌ام ... را
... مروان ... شادیانه می نوازند ... یاران بخانه بولفت شاه ... و نکاح سلطان احمد ...
صبح شد صاحب قران فرموده‌اند ای یاران الحال بالای مروان باید ... و بولفت شاه عرض کرد امروز طوی سلطان احمد ... مقام کنند ...

امیر قبول کفتند این خبر بهشتی غلطانی رفت که سیصد و سی بهلوان کشته شدند برسید هر کشت خبردار کفت زنکنک و مورخ شاه را اسلم کشت و ساربخ

شاه و سلطان الحمد کشت و آن دختر ساربخ بهار خود برورش کرده بود آنرا نیز بهو و در نکاح خود آورده بود نشنین این خبر کشنید غلطانی

کباب شد و کفت که ما همه جهار بهلوان بودند یک کانکه ابو تراب و سی بهلوان را کشت خود زنده بماند بکجا خواهد رفت امکنیه با طالاقه بهزاد

بهلوان سوار شد بجانب حضرت امیر روان شد تا که از لشکر حضرت امیر جهار کروه فرود آمد و یک کاغذ بجانب امیر و کاتم نوشت با مضمون

از این ابو تراب بدانید هم جهار بسر دیگر خبر از ساربخ شاه بحضور سی بهلوان را کشته اند ما بدین می بردم اکر شما بدرست انهار اختیار کنید ما

میکشت فاما الحمد بحکم ساربخ غلطانی کشت و دختر او نیز کرفته اید و هر اکر از این خبر او شنید خوب است و الا که ما غلطانی آمدیم در هر

شما لشکر بسیار است ما طالاقه بهزاد بهلوان همراه داریم اگر یک یک بهلوان جنگ کنید ما راضی ایم و اگر دغا کنید بطلبید همه لشکر را یکبار جنگ کنند

تقویت ندارم آن کاغذ بنجر زرد رسید و آن بسیار نوشته بود برای عمل نجوم کرد و او رو در میدان مالحمد بیاید و حضرت امیر در بارکاه نشسته بودند

آن نامه را آورده آواز کرد که بنامه ارم جواب کاغذها برسید نامه کیست جاسوس دلاور نامه غلطانی بنیغ جواب نامه را فرستاد حضرت امیر

دلاور حکم کرد نام نامه را خواند این حقیقت یاران معلوم کفتند را یاران این غلطانی عجب زر است یا نه معلوم می شود والله عالم حکم

جواب نوشته فرستاد الله را که غلطانی آنجه نوشته بود همه معلوم کردم ما هم همین می خواهیم یک یک با یکی جنگ کنند خلاف کنند او

دروغ کوید فردا در میان ما و شما جنگ است همین نوشته فرستاد الله جون بهشتی غلطانی رسید جواب خوانده خوشحال

شد چون صبح شد غلطانی نقاره کوبید سوار شد و هر دو کروه آمد استاده شد حضرت امیر الامیر نیز سوار شد امیر الحمد لاسی و عالم بیر و فر مقبلند رو به

غلطانی الامنع بکنید بهشتی که آمد ما هم می آییم جواب لاسی و عالم بیر روانه کفتند غلطانی قبول کرد حضرت امیر معرفتی آمده استاده شدند و

غلطانی اسب سیاه کان کشیده در میدان آمد آواز کرد که لکالت حاجی و غازی در میدان بیاید سلطان الحمد در دف کفتند اول

در کاغذ نام نوشته بود را اول در میدان الحمد بیاید خود ست او در میدان من بروم سلطان الحمد الحنفی عرض کرد او را ال

یا لکم است صاحبقران فرموده که دفعه همین بود شما را یکویم مقابل این دغا مروید سلطان الحمد اسب سیاه رکاب کشیده را

غلطانی آواز کرد را سوال الحمد دیگر نیاید را غلطانی او شنید جواب الحمد کوشاک جرمینه والو دیدم حرمیته لو کشتی

نا که استاده استاده شدند و آواز کرده را سلام علیکم غلطانی نیز کفت علیکم السلام کفت جه را جانی سیه آن دختر را آورده تا

جرانی

۱۲۹

جزن بگویم الحمد گفتند اگر لکاح منیشد هیچ مکلفی همانی میکردم الحال جزنی منی شود غلطیدن که گفت رستی حمله بیار حمله سلطان احمد شمشیر حضرت امام علیه السلام

برآورده بر سر غلطانی تو نزد غلطانی تو توقف شمشیر نشنیده جواب خنجر را کشیده گرفت شمشیر خطا شد دوم گفتند سپر انداختم خطا شد تا که حمله سوم کنند

دو بره کمر بند سلطان احمد گرفت و از اسب برداشته بر زمین زد تا که خبردار شوند زدند که بر سینه نشست و سر از تن جدا ساخت و گفت همین مثال

جهار سردار را بند میکنیم اول وقت میدان امیر یک بر احمد را خبر کردند درمیان لشکر حضرت امیر تکبیر گفتن قتال احمد را تا نظر لا حظور است اسب را گذاشت

رکاب مخصوص بخشید حضرت امیر الله سلام کرد و گفت اگر حکم شود ماهم برویم رخصت دادند سپاه مقابل غلطانی امده رسیدم تو کیستی گفت مرستی طفلان

و خلاص کعق بلور خود آمده ام گفت بیار حمله دار سستی یکصد و پنجاه منی گرفته برآورده بر غلطانی تو او بر سر گرفت سستی خواست ضرب بیم زدند دو بره

کمر سستی گرفت و از اسب برداشته بر زمین زد تا که احمد را نگاه داشته بود این را هم نگاه داشت باز در میدان استاده شد همه لشکر امیر تحسین کردند

خواهر زاده سپه سالار محمد در میدان بروند لعل جبه بلند کمان عرض کردند اگر حکم شود برویم امیر رخصت دادند لعل جبه پنجاه منی تبر کشیده

بر غلطانی تو او بالای سر گرفت دو بره کمر بند لعل جبه گرفت از اسب برداشته بر زمین زد و دست بسته نگاه داشت احمد و سستی نشاندند و غلطانی حیرانی

شدند عبدالرحیم غلطانی اسب کرده بالای غلطانی رسید تا که ایشان خبردار شوند غلطانی دو بره کمر بند گرفته بر داشت و بر زمین زد و ایشان را

نیز بسته و همراه یاران نشاندند حضرت امیر را طاقت نماند خود نشستند برویم و حیدر بالای عرض کرد اگر رتبه ما هم خواهیم دید الضرورت رخصت

دادند و حیدر اسب بجانب غلطانی تاخت غلطانی هم دید خیال کرد رسیده خنجر بزرده منی بهرام دست گرفته آواز داد خبردار باش که گفته

بر خنجر بر سینه غلطانی تو غلطانی سلاح خود داشت هیچ کار نکرد خواست کمر بند بگیرد در بیمانی و حید یک طانچه بر رخسار غلطانی خیالی بنو

در چشم او تاریکی دوید و از اسب جدا افتاد غلطانی بر زمین آمد و حید زدند که بر سینه غلطانی رسید در میان لشکر حضرت امیر تحسین بالا گرد

در بیمانی و حید بر گشته دید غلطانی فرصت یافته بر خود گشته کمر بند و حید را گرفت و بر داشت بر زمین زد ایشان را نیز بست ماند در میدان آمد آواز کرد

اول بر زنیم و بالا چه مرد بستی یاد دعوا نبود در رزم تمام لشکر حیران شده ماندند اول حضرت امیر بجانب رکاب که مقابله غلطانی آمد

برسید که امیر تو کی گفت آری غلطانی گفت شنیده ام که بالای کسی نگاه کار میکنند امروز شمشیر میزنم خبردار باشید نگفته تمام

لا یحیی شد حضرت امیر تبر بقیر خیلاء بر غلطانی تو غلطانی نیز خطا کرد میکوبند امیر و چهار حمله کردند و غلطانی تو گویا نمود که شمشیر بالا

امیر تو حضرت امیر فرمحمد را ای علطانی ما حمله تو میکرم فاما تو یک حمله ما را نکر وقتی علطانی گفت ما خبر این شنیده ایم و ملک ایلت علطانی

در این جنگ از بندر ما باید شد است و وقت شام رسید علطانی گفت که فردا الله جنگ خواهم کرد صاحب هیچ نگفتند این بنجه سردار همراه گرفته

بطرف لشکر روانه شد حضرت امیر در میدان استاده ماندند بولفشاه بخاری بیش آمده سلام کرد و گفت یا صاحب بنجه سردار را این قسم [illegible] صاحب خوب

بهتر میدانند و این بابک [illegible] صاحب جنگ کرفته می بیم صاحب فرمحمد را قبول کنم بجویم اگر یا یکی جنگ خواهد کرد با این سبب جنگ نمیکنیم بولفشاه

گفت صاحب قبول کنند ما یان قبول نکنیم ما بجای مرد خواهیم رفت امیر فرمحمد را بجه رضای بولفشاه یا نه لکه سوار برد و بید حضرت امیر در بارگاه

آمده نشست جالکه بولفشاه دو بید الله هزار رحم بوش از سلطان احمد و الله هزار حشیم و این لکه سوار بعل حیم و بنجالکه سوار و حمید و ملک

بیت و بنجه زر سوار عبد الرحیم خان بر علطانه دو بیدند آمده جنگ میکردند و علطانی جنگ کرد میرفت و ماغانی نقاره خواله سپاه نمود که و

نهصد رومی را همراه گرفتند و نیز دو بیدند خواجه سلیمانی و خواجه عثمانی با شال هزار سوار و ملک سید با الله هزار سوار و بهرام ادکت و الله

هرم فروشی همراه ملک سید دو بیدند و در میان لشکر علطانی رسیدند ملک سید و بهرام هرم فروش تفنگ علطانی رسیده از خارج تو کنند

و علطانی این همراه را گرفته بر زمین افتاد و لسه همراه سلطان احمد که ماغانی رومی جنگ کفتن گرفت سیصد رومی بدرجه شهادت رسیدند و جمع

تفنگ علطانی رسیده آواز کرد ای علطانی خبردار شو یک تیره تو علطانی نیزه را بر سپر گرفت تا که ماغانی نیز دیگر زنند علطانی بگریختند گرفته

از اسپ در افتاد و بر زمین افتاد این را نیز بسته تفنگ سلطان احمد کرد و خواجه عثمانی را نیز بند کرد و نه سردار را گرفته بجانب قلعه خود جنگ کنان

میرفت تا که علطانی بقلعه خود رسید با لصد سوار علطانی قتل شدند و این لشکر برگشته بیش حضرت امیر آمده کیفیت عرض کردند و صاحب را بسیار دیگر

شدند علطانی در قلعه رفته این نه سردار را بیش خود طلبید و برسید این ها را بگویند که بجه روشی یک تم ستی گفت نام تو علطانی است یا عیسانی انجه

میرسی اگر تو را بیت افتاد در تلاش رسیدم و در بر طوری که دارد یکی علطانی این نه سردار را طوق زنجیر کرد و یک جاه عمیق از این بکنایند و

علطانی بهر یک سردار یک بر سیدم تا چند هزار سوار همراه دارد این ها یک موی از تن لشکر خود گفت آنچه وقت علطانی گفت اگر جان خود میخواهید همه لشکر

خود را بمن دهید تا خلاص کنم یتی گفت ای بلشت بی از یکجانی خود نقدار لشکر خود را بکشم علطانی این نه سردار را در چاه انداخت و جاه

کوه را جهار بنج فرو روغن نیارید و بنبه نیز بیارید و بهار سنه و در میان روغن تر کنند و حکم کرد اتش بدهید همان کفتند خبر بیهل سوار جنگی گرفت علطانی

بیم را

بنیه بر نوک نیزه گرفته گفت ای ابوتراب ماتی در میان چاه بسوزانم پهلو سوخته و روغن چکیده در میان چاه می افشاند بحکم پروردگار روغن

در میان چاه غایب میشد تفنگ [illegible] بهم رسید سلطان الحمد [illegible] گفت [illegible] خدا تعالی عجل مایان در آتش [illegible] گفت [illegible]

ظلم کرده بود در میان آتش بسوزانند و یک حکمت پروردگار در اینجا می بینم این پهلوها میسوزند و روغن میچکید یک قطره بالای مایان نمی افتد و در میان

غایب میشود و امید از خدا تعالی میخواهیم که گناه خواهد [illegible] پهلو تمام سوخته شد انوقت غلطانیده پهلو در چاه انداختن در میان [illegible] حکم

شد این پهلو را بالای [illegible] شد و در میان چاه آن پهلو ماندند سلطان الحمد گفت [illegible] چه عجب معامله مینماید پهلو در میان [illegible]

نشسته گفت همه وزیر [illegible] غلطانید یک پهلو دیگر گرفته آورد که ای ابوتراب ماتی زنده [illegible] در میان [illegible] چوب [illegible] داشت [illegible] ۳

پهلو دیگر [illegible] خارج گفت شما [illegible] آتش [illegible] فاما [illegible] در میان آن [illegible] وقتیکه ۳ پهلو [illegible] این [illegible] سنگ [illegible]

در میان چاه انداختند بحکم این [illegible] سنگ [illegible] و این سنگ [illegible] برگشته ماندند غلطانیدند [illegible] کاه و خاشاک و سنگ [illegible]

این برابر [illegible] بحکم [illegible] همه در میان ماندند فاما تاریکی بسیار و یک چوبتره [illegible] بالای چاه تیار [illegible] بالای آن چوبتره [illegible]

و بالای چوبتره [illegible] صبح شد حضرت امیر در میان بارگاه نشست [illegible] خبر یاران بیارید [illegible] و عالم [illegible]

شدند تا که در میان قلعه غلطانیدند [illegible] احوال [illegible] چه شد گفت در چاه [illegible] آتش [illegible] سنگ و خاک [illegible]

که بالای آن چوبتره [illegible] و عالم [illegible] دیدند [illegible] گریه کردند سبحان الله [illegible]

[illegible] صاحبقران [illegible] همه [illegible] صاحب [illegible] ظاهر کردند و همه مجلس [illegible] گریه [illegible] صاحبقران فرمودند ای یاران خاطر [illegible] جمع دارند

به سلامت الله عالم [illegible] گفت [illegible] یاران در روغ [illegible] امر کنند [illegible] خبر [illegible] میکشند [illegible] اعتبار می آید

خبر گفتند با آتش سوخت خاطر جمع شد چرا که [illegible] فرموده اند هر که کلمه محمد صلی الله [illegible] گفته است بر آن آتش حرام است [illegible] دروغ [illegible] شد

همه یاران عرض کردند [illegible] حضرت امیر حکم [illegible] عرض کردم حکم نقاره [illegible] صاحبقران فرمودند [illegible] نقاره

خواجه [illegible] ترک رومی [illegible] نقاره [illegible] بشارت [illegible] نقاره [illegible] جمع [illegible] شده

بجانب غلطانیدن روان شدند تفنگ قلعه رسیدند صاحبقران فرمودند ای یاران [illegible] نقاره [illegible] شد [illegible] بر بالای چوبتره نشسته بود

ها آواز نقاره شنیدند گفت آخر بیارید خبر در رخبر رسانیدند حاجی و غازی شهید و شهدا امکان مروت و لجه کنج لمحات رسید چنانکه این خبر شنید گفت می احرام بستم

ها یاللی ایشان بروم خوب شدها خود آمدند حکم کردها سوار شوید ها الله هر آنکه سوار سوار شد حضرت امیر نیز رخود قلعه رسیدند ها غلطانی روان شدند صاحب

شیخو رسیدند ها در میان دروازه شوند غلطانی هم رسید و گفت تنها کجا خواهید رفت حضرت امیر نیز را یاللی غلطانی انداخت غلطانی حمله نمود که دویدند جوانان بست

ها کمر بستند امیر بگردید در همانی بلند دست طپانچه بر رخسار غلطانی چنان زد در چشم تاریکی پیدا کرد و لب پایان شد ها ساده شد در همانی آواز غیب آمد ای امیر ای ایلچی

امروز ها از بند خلاص بسیار خلاص شدید و خدمت کار دف افروز را از خود حساب نیده اوف رز دف افروز عهد کردید ها این خود مکار را چاپید بگوید

دله امروز دست شما بر کلمه این عورت حساب نیده بست پس این راجه باید که چون این آواز شنیدند بسیار منفعل شدند ها باز آواز آمد ها تن برای تو شما

همین ساعت ها همین جا گوسفند قربان آرند و غسل کرده گوسفند پوشید بعد از آن سوار شوید امیر این حقیقت با ابو نصر شیر و گفتند و فرمود ها یک قیامت ایستاده

باید که همین جا قیامت ایستاده کردند و غسل کردن گرفت غلطانی نیز رسیدند ها این قیامت جدا ایستاده کردند عیاران جواب دادند ها صاحب غار میکنند

حضرت امیر غسل کرده بار گوسفند پوشیده ها کانه نمازاده کردند و بر سنجاب سوار شدند مقابل غلطانی ایستاده شدند فاما نیز مکر فتند سنجاب رسیدند ها صاحب

مقابل غنیم ایستاده اند نیز را جرار در دست گرفتند نکشیدند ها حکم نیست که حمله بکنیم سنجاب عرض کرد ها اگر حکم صاحب باشد ما تماشا خود نمایم فرمودند رضا

تا سنجاب ها چهار پای خود یکی که بر سینه غلطانی زد ها یک استخوان شکست و غلطانی بر زمین افتاد تا که غلطانی خبردار شد جوالها و عالم نیز رو رسیده اینرا

بستند و پیش حضرت امیر ایستاده کردند صاحب فرمودند ها در میان این شهر کسی زنده نماند حضرت امیر غلطانی تو گرفته بالای انجا آمده ایستاده شدند دو کس بیایند

ها غلطانی یاران ما را چه کردی گفت پایین روشن کوه ختم صاحب فرمودند اگر زنده باشند خوب است غلطانی گفت اگر اکثم جوا در دیوان بیایند تو

بیدار شوند صاحب فرمودند ای یاران این چاه تیره را اظهار کنید بحکم صاحب جلالان کاویدند و همه سنگ و خاشاک را بر کردند و قبلم ها از بالای آن

گفتند یاران نظر آمدند جوالها آواز کرد ای ها استاد ان محمد رسول الله صلی الله سلام علیکم ایشان جواب دادند علیکم السلام ای بلاصد جوالها آواز

خوشحال شده نفرتک صاحب آمده عرض کردها همه یاران بصحت و سلامتی اند تمام یاران خوشحال شدند تا که این ها هر سه دار آمدند قدمبوسی کردند امیر دست

بوسی کرده ستا خوردک آنها را بیرون آمدند ایشان را از چاه بیرون کشیده همه یاران خلاص شدند غلطانی را حواله کس کرده روان شدند و در بارگاه آمده

نزدیک آمدند ها انجمن دیو شاه غلطان شنیدند ها مروانی بادشاه رزمش حضرت امیر ایلچی از دمشق گریخته عقب سنگ شاه غلطان آمدند همه گفت از

ادف نالغر شنیدند ها همین طور بسوم یلغار کرده شدند و غلطانی در بند رفتن مروانی در قلعه سارنج غلطان شده نیست و اوترایه از قلعه سارنج بمسافه چهار کروه

فرود آمده است چون این خبر دیوشاه شنید گریه کنان گفت ای تمام خانه ما بر باد مروان خراب شد اف مروان تو را بکشم بعد ابوترابیان را بگیرم و ... الله

هزار پهلوان همراه گرفته بجانب قلعه مریخ غلطانی روان شد یک پاس شب گذشته بود که دیوشاه در قلعه مریخ غلطانی رسید و آواز نقاره کرد مروان گفت

ای داغونیه خبر نقاره بیار داغونیه بالای قلعه آمده دید که لشکر زیر قلعه ایستاده است آواز کرد که این لشکر کیست ایشان گفتند که لشکر دیوشاه است داغونیه خوش

حالا درون آمده است داغونیه گفت بس اینجا چرا آمده است ایشان جواب دادند که از اوف مروانی ملاقات کنم بعد از آن بالای ابوترابیان بروم داغونیه آمده این

حال به مروان گفت که دیوشاه آمده است برای دیدن شما مروان گفت که در دروازه را وا کنید بحکم مروان در دروازه را وا کردند با ... الله هزار سوار در قلعه در آمده

بجانب بارگاه مروان روان شد تا که درمیان بارگاه رسید مروان و در الحال شاه برخاسته تعظیم کردند مروان دیوشاه را بالای ... نشست بعد از آن

ساعتی دیوشاه به مروان حقیقت پرسیدن گرفت مروان گفت که ... رو سیاه بوده از دست ابوترابیان ... دیوشاه گفت که ... چه قدر لشکر همراه دلاوران

گفت شاه که هزار پهلوان ما ... دیوشاه گفت که اگر بالای ابوترابیان جنگ بروم شما هم می آیید یا نه مروان گفت طاقت جنگ ندارم

دیوشاه گفت ای ... تو یک ... و تو مکن ... طاقت جنگ ندارم پهلوانان خود را حکم کن ... بگیرید مروان گفت این ... شد

کاشکی ابوترابیان میکشتند تا من خوب میشدم آه ... گشت این زبان هر کس خواهد گفت ...

عقب گرفته بعد همان مروان را گشت برخاسته دیوشاه ... گفتند ... گفت

این ... بگیرید گفت من حاضرم ... مروان ... گفت ... مریخ غلطانی ... همان ... مستم

... طالع ما ... شما ... الله هزار پهلوان شما ... هزار پهلوان ما ... همراه ... کردند اگر

صاحب ... ما ... صاحب جنگ ... مروان ... عرض میکنید دیوشاه ... بگفتار ... شد ... وزیر

عاقل است ... حضرت امام ... از قلعه مریخ ... چهار گروه ... آمده بودند

سلطان لعل محمد این خبر شنید دیوشاه بطرف مروان آمد ... سلطان لعل محمد ... پهلوانان خود را همراه گرفته بجانب قلعه

مریخ غلطانی روان شد وقتی که ... سلطان لعل محمد با ... الله هزار سوار زیر قلعه رسیدند و حکم نقاره کردند خبر نقاره شد دیوه

بر سید ... این نقاره که شد در ... مروان خبر رسانید سلطان لعل محمد با ... الله هزار پهلوان رسید گفت کدام لعل محمد مروان گفت

... مریخ غلطانی ... لعل محمد ... دختر ... مریخ غلطانی ... نکاح ... دیوشاه گفت اینجا کی

را احمد در میان مجلس ایشان داغوبا گفت ای احمد این چه بی مروتیست [illegible] موجود است دیو شاه گفت ای از تو منت دارم که اگر احمد در اینجا
بیاید داغوبا گفت این کار منت مروان خوشحال شد امیرزادان دیو شاه ما را اکنون [illegible] داغوبا ما را [illegible] قلعه آمد آواز کرد ای
ابو نصر ای دعای ما برسد مسلمانان پرسیدند که تو کیستی گفت ما داغوبا ام پهلوانان گفتند ای حرامزاده تو از حرامزادگی خود باز
نمی آیی گفت دعا بازی بود که کرده ام و یقین دانستم هر چند شما بزرگ است امیرزادان دعای ما به سلطان احمد رسانید پس سلطان احمد گفتند
ای داغوبا بالا ایستاده است دعا میگوید سلطان احمد برآمد آواز کردند ای ملک داغوبا چه میگویید داغوبا در پناه کنگره آواز کرد مروان
نیز در قلعها یار آمده و توبه کرده است و میخواهد ای از شما ملاقات کند سلطان احمد پرسیدند دیو شاه هم در اینجا است داغوبا در دل گفت
این خبر دیو شاه شنیده در اینجا آمده است پس چرا راست بگوییم آواز کرد دیو شاه هم [illegible] مروان [illegible] ما را [illegible]
مروان میگوید ما را حضرت امیر المؤمنین [illegible] خوب است اما این خوب نیست که دیو شاه [illegible] شما را طلب کرده سلطان احمد در دل
مروان داغوبا [illegible] ایشان [illegible] اولاد [illegible] گفتند ما تنها بیاییم یا با جمیع یاران داغوبا گفت مع یاران
بیایید خود در میان دروازه قلعه [illegible] داغوبا آمده دیو شاه را خبر کرده سلطان احمد با [illegible] پهلوان می آید دیو شاه پهلوانان خود را
خبردار باشید [illegible] پهلوان مروان [illegible] سلطان احمد [illegible] پهلوانان [illegible] گفت [illegible] ما خواهید بود
[illegible] ماند ایشان [illegible] گفتند تا که در مجلس مروان رسیدند سلطان احمد سلام علیک گفتند مروان علیک [illegible] سلطان [illegible] یاران
در مجلس نشستند مروان گفت ای سلطان احمد گویا خارجی [illegible] بنا بر آن تو ما را اسلام [illegible]
باشند و خارجی [illegible] اسلام [illegible] گفت ایشان ذوق [illegible] مروان [illegible] خوشحال شدند [illegible] گفتند [illegible]
ای مروان [illegible] گفت [illegible] در [illegible] چه می فرماید گفت [illegible] الحمد است مروان گفت [illegible] الحمد [illegible]
گفت ای احمد [illegible] جواب [illegible] گفت [illegible] ظاهر گفتند دیو شاه گفت
[illegible] سلطان احمد گفتند [illegible] دیو شاه [illegible] داغوبا
[illegible] میکنیم والا [illegible] سلطان احمد گفتند [illegible] داغوبا چه میکنی ما چند [illegible]
[illegible] دیو شاه گفت ای مروان [illegible] آواز کرد [illegible] مروان [illegible] سلطان احمد گفتند چه [illegible]

داغوبا

مروان

از مردان بلا بگرد و قبیله درویش شاه این سخن شنیدند سنگ جهاتی منع بر دوش بر سلطان احمد خان انداختند دستار از سر فرود آمد و در میان چشم
تاریکی و یک سلطان تا که خبردار شد این ولا الله هزار پهلوان از نفاق بعضی خوف کشیدم دستار بر دار تند احمد منع کرد و بر گرد ایستند تا گفت
از حرام الله بعنایت سنگ لشکری درویش شاه بینک قند داشت فا گفت دستار چرا بر سر نمیکنی گفت او [illegible] تر انکشم بعد از آن دستار بر سر کشیدم درویش شاه
سنگ دیگر گرفت تا که بزند سلطان احمد دویده کمر بستند درویش شاه گرفت درویش شاه همان سنگ بر کله سلطان احمد زد بر سلطان احمد بر زمین بنشستند
تا که درویش شاه خبردار شد که سلطان احمد بار دیگر استیلا گرفته زور کرده کفتند فاما هیچ فایده نداشتند یاری حیب اصلا از همه در دست گرفته جهانی فوت کفتند تا انگشت ده
در میان گوشت در آمده و چند از اشخاص شکست شدند و روی درویش شاه زانو شده بر زمین افتاد سلطان احمد بر سینه او نشست و یک خنجر بر حلقوم او زدند
از سر درویش شاه جدا کرد و پهلوانان خود را فرمود از نیزه خارجیان بزنند او مردان جنگ کرده هشت هزار مردان قتل شدند و هشت هزار همراه ماندند مردان
بود [illegible] شاه بود و [illegible] گرفته راه کوفه گرفت و [illegible] الله هزار خارجی درویش شاه قتل شدند این خبر به حضرت امیر رسید
سلطان احمد در قلعه مریخ غلطانی رفته است حضرت امیر [illegible] لشکر خود را دویدند تا که نفاق قلعه رسیدند و شنیدند درویش شاه غلطان [illegible] هزار
پهلوان کشته و هشت هزار خارجی مردان [illegible] شدند و مردان [illegible] کوفه گرفته حضرت امیر الاسلام [illegible] خوشحال شدند سلطان احمد آمد
قدمبوسی حاصل [illegible] امیر [illegible] گرفتند [illegible] بجانب کوفه استقبال کنند جانی کفتند [illegible] قدم [illegible] غلطانی [illegible] حاضر
کرد [illegible] در وجه این [illegible] شیخ [illegible] جانی کفتند الو [illegible] غلط [illegible] جانی [illegible]
دیدن [illegible] از جمله [illegible] روضه [illegible] در دشت کربلا [illegible] لشکر می بخشند [illegible] مجاوران [illegible] رفت
و همیشه دیگی می ماند [illegible] یک [illegible] شد [illegible] شاه [illegible]
[illegible] همه سپاه خود را کناره آب فرات [illegible] خبردار شدند
چهل و [illegible] بعد از آن [illegible] گفتند و گفت همه یاران [illegible]
آب فرات [illegible] شدند و [illegible] همه قبول کفتند و [illegible] در [illegible] کناره آب فرات [illegible] منصور شاه در [illegible]
در میان [illegible] کوفه [illegible] بالای [illegible] در میان [illegible] هزار [illegible]
پهلوان همراه [illegible] در آن [illegible] خارجی [illegible] ابراهیم [illegible] هزار [illegible] پهلوان

صاحب بود با لشکر خود بیرون مدد مروان میرفت و در میان راه [illegible] هزار ز ۳ هزار عقب ماندند می آمدند و خود با ۳ هزار پهلوان نهنگ و [illegible] بیلسار

فرود آمد [illegible] بیلسار [illegible] مسلمان [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] ابراهیم [illegible] سلام [illegible] ابراهیم برسید شما دین عبدالرحمن [illegible]

[illegible] بیلسار گفت با دین [illegible] بیلسار گفت ما دین محمد رسول الله [illegible] داریم ابراهیم گفت در اینجا که شما می مانید

چه میکنید بیلسار گفت مسلمانی می آید او را خدمت میکنیم و هر خارجی می آید او را میکشیم ابراهیم گفت چه قدر لشکر دارید گفت ۳ هزار با [illegible] پهلوانی

همراه داریم ابراهیم گفت [illegible] هزار با [illegible] پهلوان جنگ میکنید گفت اگر ده لک خارجی در اینجا بیایند با [illegible] هزار پهلوان جنگ میکنیم ابراهیم

از [illegible] پرسید بیلسار گفت [illegible] برسید شما [illegible] محمد [illegible] با عبدالرحمن گفت عبدالرحمن [illegible] بیلسار گفت [illegible] شنیدم مروان [illegible] راه

[illegible] می [illegible] مروان [illegible] بیلسار [illegible] گفت اگر [illegible] این خارجی [illegible] و این زمان از دست [illegible] خواهد [illegible]

و [illegible] خود [illegible] هزار سوار [illegible] گفت ای یاران ابراهیم خارجی [illegible] که [illegible] جنگ [illegible] هزار خارجیان تیار [illegible]

تیار شدند بیلسار [illegible] مقامان دید [illegible] گفت شما [illegible] ابراهیم [illegible] ندانستم [illegible] تو خارجی [illegible]

[illegible] تو خارجی [illegible] در میان ما و تو جنگ است خبردار باشید [illegible] خبر که بیایند و ۳ مقدم [illegible] ابراهیم [illegible] حقیقت معلوم [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] با ما جنگ کنند [illegible] هزار پهلوان خود [illegible] تیار شوند بیلسار [illegible] هزار پهلوان تیار شد ابراهیم [illegible] سوار شد از اینجا مروان [illegible]

۳ گروه است [illegible] در میان بیلسار و ابراهیم جنگ و قتال تا حد جنگ [illegible] هزار پهلوان ابراهیم قتل شدند و ابراهیم [illegible]

و در میان [illegible] هزار خارجی [illegible] و پانصد خارجی زنده [illegible] باقی به هر جانب گریختند و در میان [illegible] هزار [illegible] رسیدند

ابراهیم [illegible] با پانصد خارجی [illegible] این خارجیان [illegible] گریختند [illegible] خارج [illegible] مروان می آید در [illegible] طرف می آمدند

[illegible] الحال [illegible] طبیب [illegible] برسیدند [illegible] میرو [illegible] گفتند [illegible] ابراهیم [illegible] پهلوان [illegible]

مدد مروان [illegible] در میان [illegible] بیلسار [illegible] هزار مسلمان همراه [illegible] با ابراهیم جنگ شد آخر [illegible] هزار پهلوان [illegible] شدند

ابراهیم [illegible] با پانصد سوار زنده گرفته [illegible] ما [illegible] گریخته آمدیم خبر [illegible] حقیقت شنیدم الحال [illegible] گرفته

مروان [illegible] حقیقت معلوم [illegible] مروان [illegible] شنید [illegible] گفت [illegible] مقدمان دیده [illegible]

[illegible] شدند مروان [illegible] الحال [illegible] گفت [illegible] خبردار [illegible] بیلسار [illegible] گروه [illegible] گفتند [illegible] گروه [illegible] الحال مروان [illegible] گفت

[illegible] مامان

در عقب ما پانی ابو تراب مقاصله بیت کروه می آید و پیش ما کوفه با یکنیم هزار پهلوان شده بیست با ایکو اگر کسی انچنین باشد در پیش [illegible]

یکشد او وقت ما بیان بفراغت برویم مروان بامام [illegible] گفت اینها کسی نیست که این ابو تراب اگر شما این مهم را بر دار [illegible]

گفتند هر ما ولا شمشیر عثمانی نیست اگر شمشیر عنایت میشد جرا لوکر میکردم مروان گفت پس قاسم عمر [illegible] امام علیه السلام

در موضع قاسم عمر حاضر است یکی از شما کار برود مروان گفت قاسم عمر بالای پل شما بروید جواب داد ما نوکر شما نیستم بر روم

مروان گفت پس شما هر دو مسلمانی محصل مال اید همراه ما قیام در ربذ داغونه گفت [illegible] جرا منت ایشان میکنند خوب ما میرویم

سر پل می آریم مروان گفت اگر این چنین باشد از ما بهتر است داغونه رخصت شد روان شد تا که در دربند پل رسید از یکی پرسیدم پل [illegible]

جایکه پل بود بود داغونه آمد با یکی کسانی پل [illegible] پل را خبر کرد حضرت امیر یکباده [illegible] تو [illegible] الکسی دو [illegible]

تو پل گفت حضرت پل [illegible] شنید بر خوردست [illegible] داغونه السلام [illegible] داغونه گفت [illegible] شما هستید گفت آری داغونه گفت

حضرت امیر [illegible] امام [illegible] هزار پهلوان شما کشتید [illegible] شما شد [illegible] مروان [illegible] بجانب ما می آیند

شما [illegible] مروان [illegible] شما مروان [illegible] پل گفت همراه مروان چقدر لشکر است داغونه گفت [illegible] هزار سوار همراه او

پل گفت اگر [illegible] سوار [illegible] جنگ خواهم کرد داغونه گفت [illegible] بروید همین عرض کردم [illegible] داغونه [illegible]

شمشیر [illegible] سر جلاد [illegible] داغونه [illegible] بجانب مروان [illegible] هزار سوار [illegible] داغونه [illegible] عقب داغونه [illegible]

قصد کردند و گفتند [illegible] ما [illegible] خواهیم [illegible] داغونه [illegible] عقب ما کسی [illegible] مروان [illegible]

[illegible] امام علیه السلام [illegible] قاسم عمر در مجلس مروان نشسته [illegible] داغونه السلام [illegible] مروان [illegible]

و گفت همین سر پل [illegible] مروان [illegible] خوشحال شد و [illegible] داغونه همه [illegible] مروان گفت [illegible]

[illegible] در [illegible] قاسم عمر [illegible] در دل

[illegible] حضور ما [illegible] مروان گفت [illegible] گفت [illegible] این [illegible]

[illegible] حضور ما [illegible] مروان گفت [illegible] قاسم عمر [illegible] مروان [illegible]

[illegible] مروان [illegible] داغونه عقب [illegible] قاسم عمر [illegible] شد

قاسم عمری بار سر را کرفته یک خنجر بالای داغوی زد داغوی خنجر را بر طرف کرد یک شمشیر بر بازوی قاسم زد انکشت بازخمی شد در همان قاسم عمری

کمر داغوی کرفته بر داشت و بر زمین زد و بر بالای سینه داغوی نشست مروان حکم کرد اینها را بکشند یک خارجی شمشیر برآورده خواست که بزند

قاسم عمری داغوی را همین طور کذاشته و بر سینه خارجی نشست ذبح کرد همین طور سی خارجی را کشت و همه خارجیان ترسیده فرار شدند

را تور افشال [illegible] رسیدند که چه شورت کفتند داغوی و قاسم عمری جنک میکنند با صد سوار سلمان را همراه

بفرستند عرض کفتند اکر حکم شود یکمرتبه با صد سلمانی بر مروان بتازیم [illegible] منع کفتند عیار داغوی از لشکر مروانی

بیرون رفته در میان جنکل [illegible] عقب داغوی می آمدند این سیاه ها را دیدند و پرسیدند غلغله چیست کفت [illegible] داغوی بر سر بار

آورده بود مروان حکم کرد [illegible] در دهان اینها [illegible] زند و در میان سلمان بود [illegible] حقیقت معلوم کفتند و در میان [illegible]

[illegible] آورده شدند در میان [illegible] کفتند [illegible] یکمرتبه [illegible] بود

تنها در میان [illegible] خارجیان [illegible] عجب [illegible] یکمرتبه در میان

مقابله شود دعوای مروان دارم [illegible] دعوا [illegible] در اینجا

مجلس مروان [illegible] همه قبول کفتند این جهانکیر [illegible] کفته در میان لشکر در آمدند [illegible] مروانی روان شدند خارجیان

[illegible] عیاران امیر [illegible] رسید [illegible] نیز [illegible] شدند

بعد خبر رسید [illegible] عیاران امیر [illegible] رسیده اند [illegible] مروان [illegible]

[illegible] همه خارجیان همین طور [illegible] همراه مروان کریختند

[illegible] مروان [illegible] داغوی و قاسم عمری [illegible] شدند [illegible]

[illegible] قاسم عمری [illegible]

[illegible] داغوی [illegible] قاسم عمری [illegible]

کجا خواهید رفت عرض کفتند [illegible] قاسم عمری [illegible]

عرض [illegible] قاسم عمری [illegible] قاسم عمری کفت [illegible]

افتد

خبر عرض کردند که ای یاران این لشکر کیست که برسیدند تا آمدند دنبره‌ها این تعاقب حضرت امیر که ما هم رفتیم خواهیم حضرت امیر پیش این زبان رفت
سزاواریم حضرت امیر فرمودند ملک چولاب خبر بگیرد چولاب تعاقب ذبیره‌ها رسید چه دیدم خیمه‌ها خانه‌ها نظر می‌آیند چولاب درمیان بارگاه
مروان رسید دید را قاسم عربی مع چهل کس نشسته‌اند چراکه شد و قاسم عربی چولاب را شناخت و هر دو بغلگیر کردند و حقیقت یکدیگر
بیان نمودند و چولاب پیش صاحبقران آمد و حقیقت قاسم عربی و بسیار بیان نمودند صاحبقران این شنیده بسیار منفعل شدند و قاسم عربی
مع چهل کس پیش آمده اول صاحب ملک و حیدر علی اشتران قدیم آمده بغلگیر نمودند دست و حیدر بالای زخم قاسم افتاد پاره وجود ایشان لبریز
و حیدر دانست که زخم رسیده این زخم جهت اول قاسم عربی همه حقیقت ظاهر کردند بار پیش روان شدند نظر حضرت امیر بر قاسم
عربی افتاد حضرت امیر از اسب فرود آمده و قاسم عربی دویده قدم‌بوسی حضرت امیر کرد امیر در نزد بوسه و جمیع یاران بغلگیر کردند حضرت امیر حقیقت پرسیدند
بگویید آن وقت قاسم عربی تمام حقیقت خود پیش حضرت امیر بیان نمود و چهل کس با بست بسیار قدم‌بوسی صاحبقران کردند امیر بر ایشان بسیار التفات نمودند
حضرت امیر در خیمه مروان فرود آمدند و آنچه اسباب خارجیان بود همه را تاراج کردند و قاسم عربی را گفت که مروان کجاست و کدام جانب رفت عرض کردند
که راه کربلا رفتن مروان مع قحط الحال شاه را برسیدم که کدام راه است قحط الحال شاه گفت این میدانم که راه کربلاست مروان گفت شما دیده‌اید المستغیث با را
در راه کربلا چرا آورده بود نمیدانستید که خارجی در کربلا رفتن می‌خواهند و منزل شاه نزد در کربلا نشسته است استماع نمودند گفت ما شنیده‌ایم که کرده‌ام صدور
با نه هزار پهلوان شما را کشتید مجازی شما زبان مروان گرفته که یک ساله بیشتر هم هست بگو فه میر خود و خاطر جمع دارند مروان خوشحال روز دیگر
امیر همانجا مقام کردند رب آن شاه داد و قبیله بگو گذشت که لخت سلطانی [حضرت شاه مردان علی علیه السلام] فرموده حضرت امیر را بشارت دادند
شما در اینجا نشسته‌اید بیا چه مروان با هشت هزار پهلوان بجنگ شما آمده فرموده آمده است برو بر خود بست و گرنه مروان بدست تخت خواهد کرد همین بشارت دادیم
روان شد حضرت بیدار شوند و دیدند روز شده تا تار می‌آید همان وقت تمام سرداران را طلبیده این بشارت [حضرت شاه مردان علی علیه السلام] معلوم کردند
همه یاران عرض کردند آنچه مصلحت شما باشد که صاحبقران فرمودند را به بالا مرویم هر کسی قوت دارد که داده همراه ما بیاید خواجه سلیمان و بادلیان تبریزی
و دولت شاه خارزمی و بهرام از بلک این چهار سردار در لشکر گذاشته و باقی همراه گرفته روان شدند در در لشکر مروان قحط الحال شاه نجوم دید و در نجوم
برآمد که هرگز حیات نیست او خواهد رفت و باقی تربت ممات خود را خواهد دید اما مقام همین است و قبیله در نجوم بر آمد نجوم بر زمین زد و گریه کرد کسی پرسید چه حال آمد
مروان در خواب بود را مروان را بیدار کرد و مروان دید که قحط الحال شاه پیش رسید و بی وزیر خبر است قحط الحال شاه گفت [امام علیه السلام]

بطلبید مروان طلبید و قبلکه امام علیه السلام آمده نشستند ظل الحق شاه گفت ای حیدر [illegible] چهار وزیر خارجی بگفتند ای یک وزیر امام علیه السلام در میان

بگفتند ای [illegible] اجل ما هم رسید امروز هرچه مصلحت امام علیه السلام باشد همون قبول کنیم مروان گفت شما چطور [illegible] هستید وزیر گفت در همین نجوم

دیده ام [illegible] است و قبلکه چهار گهری شب آخر مانده انوقت امیر الاسلام در اینجا خواهد رسید بدولت اقبال شما خواهند مروان گفت چه باید کرد وزیر

گفت الحال همین ساعت کوچ کنید همه [illegible] مروان گفت لشکر را بگویید که کوچ کنند و قبلکه آواز کوچ شد در میان خارجیان وقت خواب

غنیمه دیگر شد اگر کسی [illegible] اسب زین کنند و بجای [illegible] لجام میکنند اگر اسباب بالای شتر انداخته روان شدند [illegible] ۳ قدم نرفته اند

ای برزمین می افتاد و همه لشکر وزیر [illegible] شام ملعون گرفت [illegible] معامله لشکر دیده [illegible] مروان گفت ای [illegible] هزار سوار همراه شما

اند [illegible] همین لشکر دشمن خواهد [illegible] کوچ کردید مروان گفت منع کنید وقت صبح کوچ خواهیم کرد خارجیان خوشحال شدند

و قبلکه چهار گهری شب مانده حضرت امیر [illegible] گرده آمدند در میان [illegible] سردار رسیده [illegible] همه عقب مانده لشکر مروان نظر آمد

حضرت امیر علی [illegible] فرمودند [illegible] خبر این لشکر [illegible] رسیدند ای [illegible] گفت ای لشکر مروان

هر دو عیار برگشته آمدند عرض کردند ای لشکر مروان است [illegible] ظل الحق شاه [illegible] معلوم [illegible] نجوم [illegible] مروان قبول [illegible] خواب

لشکر مانده [illegible] فرمودند [illegible] گفت ای [illegible] درین لشکر [illegible] الطاف [illegible]

شنوانند جواب [illegible] حضرت امیر [illegible] همین [illegible] فرمودند در میان خارجیان [illegible] همه یاران

قبول کردند و در میان لشکر رسیدند مروان و امام علیه السلام و ظل الحق شاه [illegible] بگفتند ای حضرت امیر معه [illegible] پهلوان آواز کردند

ای آل آل محمد رسول الله صلی الله [illegible] امام حسین [illegible] کربلا بجانب بارگاه مروان روان شدند و ۳ خارجی [illegible] رسیدند شما کدام

هستید جواب گفت ای حاجی و غازی [illegible] شهید [illegible] خبر مروان [illegible] حضرت امیر معه یاران رسیدند [illegible] مروان [illegible] ظل الحق گفت که

سنگ ما [illegible] مروان و امام علیه السلام و ظل الحق شاه سوار شدند و حکم نقاره کردند معه [illegible] هزار خارجی

جنگ تیار شدند [illegible] جنگ شدن گرفت حضرت امیر [illegible] مروان آمدند ظل الحق شاه مقابل حضرت امیر آمده آواز کرد ای ابو تراب خبردار

شده [illegible] حضرت امیر [illegible] عیاران آمده [illegible] بستند و

[illegible] مروان رسیدند مروان با امام علیه السلام عاجزی میکرد [illegible] شما در میان ما باشید امام علیه السلام مقابل حضرت امیر آمدند امیر [illegible] حضرت امام

علیه السلام

علیه السلام آمد نزد امیر امام علیه السلام سلام گفتند امام علیه السلام علیک داده بود و فرمودند ملاحظه مروان بکنید حضرت امیر گفت الان وقت
سخن شما قبول نخواهیم کرد در میان مروان فرصت یافت که بجنگ [illegible] بضرورت [illegible] امام علیه السلام نیز همراه
مروان شدند چهار کرت شب آخر مانده بود این جنگ اتفاق افتاد در میان چهار کرت سه هزار خارجی قتل شدند در میان سیصد پهلوان یکصد و بیست و پنج
پهلوان بدرجه شهادت رسیدند چون صبح شد اموال و اسباب خارجیان همه گذاشته رفتند و حضرت امیر در اینجا ماندند و لشکر خود را همانجا طلب نمودند
امیر بدر و الحال شاه برسیدند [illegible] امروز نجوم [illegible] بود و [illegible] گفت ما [illegible] قبول کرد امیر فرمودند یاران [illegible] بگفت
[illegible] نجوم مروان همین [illegible] چشم [illegible] زبان بکشید [illegible] فرمودند این را جهاد منع بکنید [illegible] بردار کنید همان گفتند مروان
[illegible] الحال شاه [illegible] شب تاریک [illegible] امام علیه السلام [illegible] بالای [illegible] مروان
بود امام علیه السلام در [illegible] شدند دیگر [illegible] شدند [illegible] غفلت در [illegible] شدند و پانصد پهلوان عقب
نیز شدند شب تاریک بود در میان امام علیه السلام و مروان فرق شد [illegible] مروان [illegible] نیز می‌رفت امام علیه السلام داعویه را
برسیدند امام علیه السلام کجا گفت که عقب می‌آیند نیز برسیدند [illegible] آیند گفتند [illegible] خواهیم و در میان سه هزار
گروه فرق [illegible] مروان [illegible] داعویه را برسیدند [illegible] داعویه را گفت [illegible] مسلمانان [illegible] می‌آیند [illegible] امام
[illegible] شد مروان [illegible] امام علیه السلام [illegible] گفتند [illegible] مروان [illegible] آمدند [illegible]
مروان [illegible] از اینجا [illegible] آب فرات [illegible] گروه [illegible] داعویه [illegible]
آب فرات [illegible] داعویه [illegible] مروان گفت [illegible] فرات [illegible] مروان گفت ای داعویه [illegible]
بروی داعویه گفت تا کی زنده ام [illegible] مروان گفت [illegible] داعویه [illegible] طرف آب فرات [illegible] بالای [illegible] رسید
در [illegible] در میان ایشان آمده سلام علیک کرد داعویه [illegible] گفت ما [illegible] حضرت شاه امام [illegible] برسیدند [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] حضرت شاه شده بود [illegible] داعویه بیان گفتند داعویه گفت این [illegible] در کناره دریا [illegible] گفتند
تا [illegible] کرده خواهد بود برسیدند [illegible] مروان کجاست گفتند [illegible] از اینجا [illegible] گروه [illegible] داعویه
[illegible] گفت [illegible] داعویه [illegible] مروان آمد و گفت [illegible] کرده [illegible] آب فرات [illegible]

و خبر شما نیست مروان گفت که خبر ما آنست که داعی گفت چه باید کرد داعی گفت اگر میان آب فرات در آییم این زمان کی [illegible] مالامال خواهند و فتنه که

در میان بیابان سامره شدیم آن وقت میدانم هر زنده که مانیم برسیدیم از آب فرات روضه حضرت امام حسین علیه السلام چند گروه هست داعی گفت

گفت چهار گروه مروان گفت این زمان چه مصلحت است داعی گفت که در سور گوید همه بیخبر در سور بالای آب فرات رفته جنگ کنیم در میانی

آب فرات نه در آییم اگر همراه ما شما هم رفتن توانیم خوب است قبول کردند و روان شدند خبر دار خبر رسانیدند حضرت امیر نزدیک رسیده

مروان با حضرت امیر روان شد چهار گروه شب گذشته بود مروان گفت که مظفر شاه را همه جمله لشکر شده بود باز برگشتیم مروان نزدیک

رسید و فتنه که آب فرات گذشت باز بدست نیامد رفته روند مظفر شاه از حجره بر آمده یاران خود را برسید چقدر یاران در اینجا حاضرند

گفت از صد پهلوان حاضر است حکم کرد تیار شوند مظفر شاه [illegible] گفت با بعضی ها پوشیده دستها بسته به روضه حضرت امام حسین

علیه السلام رفته رخصت شده فرمان شد بروید از همین جا آواز نقاره کرده روان شوید تا که بالای آب فرات رسیدند چو گمان که

همراه شدند مقابله نمایند و آب فرات را گذر شده جاییکه خیمه مروانی بود در آنجا آمده حضرت امیر فرموده آمده بعضی مظفر شاه نقد

مروان [illegible] ابتدا امروز را خبر نیست تا که در میانی مروان و مظفر شاه مقابله مگر وه باید خبر دار مظفر شاه خبر رسانیدند مروان را

از اینجا یکگروه خواهد بود حکم کرد نقاره بکنید چو آواز نقاره مروان شنیدند داعی گفت برسید این نقاره که شد در همیانی خبر رسیدند مظفر

شاه چهار گروه سپاه به رسول آمده رنگ مروان زرد شد گفت ای داعی گفت لشکر مظفر شاه آمد جواب داد که هر ما که گفتیم مظفر شاه

تحفه آمد تا که همراه فوج معمور شدند مروان یک رقعه بجانب مظفر شاه نوشت که اگر بنده مرا باید دوست محمد رسول الله صلی الله علیه گذاشته

به صید باز چرا آمدید امروز هم بدوستی محمد رسول الله صلی الله علیه بگذار چون رقعه بدست مظفر شاه رسید مرا بنده رقعه نوشت که اگر بنده ترا گذاشتیم

صاحب باد دیگر شد از لشکر خود یکی و چرا [illegible] است [illegible] از حضرت امیر حیدر افتادم این زمان ترا نخواهیم گذاشت همین جواب

فرستاد مروان خواسته داعی را گفت چه باید کرد جواب داد که ما هیچ کم همتی چرا میکنید بجنگ مظفر شاه ما همراه نرسیده تو درست [illegible]

تو درست جنگ کنید عاجز کردن خلاف نیست مروان یکمرتبه بالای مظفر شاه افتاد جنگ شد تا گرفت یکی کسی روز بر آمده بعد جنگ شد

گرفته هاگیری روز آخر ما نزد مظفر شاه نزدیک رسید در میان مظفر شاه [illegible] خود بنام که مروان رسید که چرا [illegible] غلام [illegible] که بعد گفت

رو برو خداوند حق عهد که بعد مروان را زنده گرفته میدهیم تا بر این [illegible] غلام که هم را مباد در غصه ترا از خبر [illegible] ما ترا زنده گرفته میدهیم

بمروان

نعلدان هر چه بفرمان صاحب باشد بکنند در میان داغوی شمشیر بالای دستانه مغرب‌شاه نهاد شمشیر از لگد شکسته شد مروان نیز شمشیر بالای مغرب‌شاه نهاد شمشیر مروان
هم شکست تا که خبردار شد مغرب‌شاه دو بیخ کمربند مروان گرفت و بر داشت سر پایانی و بار بالا در میان بغل گذاشت داغوی یک شمشیر بالای
اسب مغرب‌شاه نهاد کار نکرد تا که داغوی یک ضرب مغرب‌شاه دو بیخ کمر داغوی گرفته بر داشت ... نگهداشت خارجیانی
احوال مروان چه بود بر مغرب‌شاه انشاالله چهار پاسی جنگ شد در میان ... خارجی ... خارجی زنده ماندند باقی همه قتل شدند
هفتاد خارجی زنده بدست آمدند و ده خارجی گریخته بطرف امیر آمدند ... داغوی یک خنجر بر کمر بسته بود مغرب‌شاه مروان را در بغل گرفته
و بدست چند خنجر داغوی را گرفته برسیدند حضرت امیر چند کروه خالی بود خبردار گفت مفاصله پنج شش کروه خالی بود مغرب‌شاه بطرف حضرت امیر
روان شد و آن ده خارجی بدست عیاران امیر انشاالله عیاران آنها را ... صاحب آوردند امیر پرسید شما کیستید عرض کردند مروان ... امیر فرمودند
احوال مروان بگوئید گفتند مغرب‌شاه ... زنده گرفت همه خارجیان بقتل آمدند ما یان ده کس باینجانب گریخته آمدیم فرمودند در میان ما
و مغرب‌شاه مفاصله چند کروه خالی بود ... عرض کردند شش کروه باشند چون این خبر شنیدند بسیار خوشحال شدند و گفتند امروز بسیار
خوش شدم که بدست مغرب‌شاه مروان آمد امیر ... و عالم ... روانه گشت ... بسیار ... هر دو عیار دویدند چهار کروه
نیامده بودند ... مغرب‌شاه نمودار شدند تا که ... مغرب‌شاه مروان و داغوی بدست آمده اند مغرب‌شاه
هر دو عیار ... سلام علیک کردند ... امیر ... خبر شما ... صاحب هم ... باشند ... هر دو عیار ... شدند
مغرب‌شاه ... پیاله روان شد ... هر دو عیار ... صاحب خبر دادند مغرب‌شاه مروان و داغوی را گرفته آوردند ... شنیدن این خبر صاحب
پیاله بالا ... مغرب‌شاه ... کروه ماندند صاحب پیاله ... همه ... پیاله ... روان شدند ... شدند
... و در دست ... شمشیر برهنه ... در بغل ... مروان ... فرمودند ... غلغله ... سلطانی
بیدار خواهد ... مغرب‌شاه شمشیر ... عرض کردند ... مغرب‌شاه دو بیخ دست ... قدم
حضرت امیر ... طلبیدند ... ابوالنصر ... از دست مغرب‌شاه مروان و داغوی را گرفتند و مغرب‌شاه ... کردند
و بسیار الطاف نمودند ... همه یاران ملاقات کردند مروان و داغوی سلام کردند صاحب فرمودند شما ... اسلام ... فردوسی
سلام میکنید مروان گفتند یا حضرت امیر ... تمام ملک شما بکنید و ما را زنده بگذارید صاحب فرمودند ... مروان

زنده باشد طولی نخواهد کشید مروان دم تو صاحب قران معتقد است هر جا یک زنجیر بکشید و لکن هالالید و الحق بشارت حضرت

خواهم که حواله است که بجانب کربلا روان گشتند مقرب شاه سخن گویان می رفتند [illegible] گروه گروه که بکو روضه

زمین کربلا بود و قبلکه [illegible] از همانروز زمین کربلا حضرت امیر علیه السلام در زیر زمین رسیدند جمع سرداران

بالکه با روان کشتند مروان به داغوب گفت این زبان جز عیاری بکشید داغوب گفت وقتیکه ایشان می رسند همه عقل بر طرف می شود این زمان از

خود دلت [illegible] و قبلکه چهار گروه شده ماند حضرت امیر فرمودند ای یاران بکربلا اینجا آمده ایم طواف ما از ایشان بود این زمان هم [illegible]

پیش [illegible] در میان بشارت رسید ناگاه مروان [illegible] شهید از روی روضه بیایید این آواز شنیده صاحب خوشحال گشتند و بسیار روان گشتند ناگاه مقام

همشان شهید نظر آمد و بسیار [illegible] در میان [illegible] خوابیده اند حضرت امیر فاتحه خوانده نزدیک روضه

رسیدند بار شاخ [illegible] آواز آمد مروان [illegible] شهید صاحب فرمودند بیارید خبر او گفتند همه والسلام گفتند

[illegible] خواهد اگر وقت صاحب فرمودند [illegible] ستون بیارید و استاده کنید بالای ستون آسمان [illegible] عشق بسیار گفتند مروان

گفت یا حاجی و غازی جایگه ما بدست آمده بود همه جا خبر انگیخته اند ما از نزدیک روضه می کشید بالا چه اگر چه

کشته شده بودند بحضور بیرون ما که نام مروان [illegible] صاحب فرمودند وقت بود تو

شهید شده بود و تو [illegible] در میان بار [illegible] تو بجا [illegible] گرفت [illegible] روضه حضرت [illegible] آسمانی [illegible]

ای حرامزاده [illegible] این میدان بافته داغوب گفت [illegible] مروان [illegible] برما و ما در دل [illegible] داریم [illegible]

اندر آواز گرفته بر وی دو آویزان کنید حواله آمد یک [illegible] داغوب و مروان [illegible] گفت [illegible]

بیش گفتند امیر فرمودند الطوق و زنجیر بر او بکنید و همچنان کردند داغوب گفت ای مروان امروز ما و تو برابر [illegible] چراکه روز دیگر تو بر تخت بی

[illegible] دنیا ایستاده بودیم امروز تو و ما یکی آویزان هم مروان گفت ای داغوب وقت اجل [illegible] باد آمد و قبلکه [illegible]

گفتند صاحب بیایید فرمودند تیر باران بکنید از کشتن یک خارجی [illegible] یک [illegible] سلیمان گفت [illegible] صاحب یک تیر

بزنند [illegible] همه سرداران [illegible] حضرت امیر یک تیر و کمان [illegible] کمان گرفتند و تیر پنجاه [illegible] گرفتند اما کاهی کمان در

دست نگرفته بودند [illegible] این بنجر [illegible] وقتیکه این تیر خواهم [illegible] مروان تیر بزنم اول [illegible]

[illegible]